

389828

Hallāj, Jamāl ul-Dīn, Abu Ishāk, called
[Divan i at 'imah: Poems, with prose
preface....]

LPer
H181d

NAME OF BORROWER.

University of Toronto
Library

OT
OVE
I
S
KET

me Library Card Pocket
VE-MARTIN CO. LIMITED

548 Hall
549 —
H1w
550 —
551 —
552 —
prose
Htrzb
553 —
rema
2 vo
Persi
print
554 —
Bost.
555 —
556 —
Tasch
7 — j
Haz.
1906.
V —
908.
Haff

5.—

Helländsch-i Schirazi.

Liwân-i nîme. Gamburg

1303

Riikent-Futuh, Grammatik, Poetik etc. J.

Hallāj, Jamal ul-Dīn, Abū Ishak,
called

BM [Divan i at 'imāh:
[Poems, with prose preface by
the author, ed. with biography
of the author from Daulat
Shāh and a glossary by
Habib Isfahāni.]

[Constantinople, 1885]

دیوان اطعمه
 مولانا ابواسحاق حلاج
 شیرازی

بارخصت نظارت جلیله معارف در
 دار السلطنة استانبول طبع
 و تمثیل گردید

قسطنطینه

۱۳۰۳

389828
 11341

مطبعة ابوالضیا



Digitized by the Internet Archive
in 2011 with funding from
University of Toronto

فهرست دیوان اطعمه مولانا بسحاق

		دباجه
۸۲	۹	سفره کنزالاشتها
۷۲	۱۵	قصاید
۷۲	۲۲	ترجیعات
۷۷	۲۵	اسرار چنگال
۲۲	۳۰	غزلیات
۲۸	۸۹	مقطعات
۱۸	۹۶	رباعیات
۷۸	۱۰۰	فردیات
۸۸	۱۰۷	داستان مزعفر و بغرا
۲۰۱	۱۲۱	ماجرای برج و بغرا
۱۱۱	۱۵۱	خوابنامه بسحاق
۵۲۱	۱۵۴	خاتمه دیوان اطعمه
۲۲۱	۱۵۶	فرهنگ دیوان اطعمه
۲۲۱	۱۶۸	بقیه دیوان اطعمه
۲۲۱	۱۷۳	تفسیر لغات اطعمه
۳۰۱		

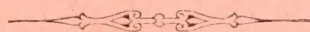
از خوانندگان دیوان اطعمه نیاز مندم که خطایای آرا معذور دارند
 که نسخهای موجود آن همه سقیم بود بنوعی که بیش ازین اصلاح ممکن
 نبود (والعذر عند کرام الناس مقبول)



جدول خطا های فاحش صعب الاستنباط

صواب	خطا	سطر	تصحیفه
کوئی	کوئی	۹	۳
بلقمه	باقه	۲۲	۱۸
پیام	پیام	۵	۲۲
شاید پولاد باشد	رشنه پولاد	۱۹	۲۳
مشو	مشو	۱۰	۲۷
نشسته	نوشته	۱۸	۳۲
کسی	کس	۸	۶۰
پیندازی	پیندازی	۳	۸۶
قیده	قلبیده	۳	۹۱
تقیلش	تقیلش	۶	۹۱
جنغی	جنغی	۱۸	۹۳
راست	خواست	۱۴	۹۸
صریحست	صریحست	۲۰	۱۰۰
بشبان	بشی	۲۰	۱۰۲
جواک	جواک	۱۹	۱۱۱
مثل	مثل	۱۰	۱۲۵
استسقا	استسقا	۱۵	۱۲۶
زنجبیل	زنجبیلی	۳	۱۲۹
اشماع	اشماع	۳	۱۳۶
نهند - فضیحتش	نهند - فضیحتش	۹	۱۳۶
این	ای	۱۲	۱۵۴
سیلان	شیلان	۱۲	۱۵۵

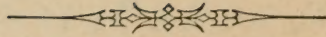
خطا های سهل الاستنباط از قبیل زیاده و کم و تبدیل محل تقاطع و همزه
و تشدید و مانند آنرا امید است که خوانندگان معفو دارند.



دیوان اطعمه
مولانا ابوالحاق - لاج
شیرازی



با رخصت نظارت جلیله معارف دردار السلطنه استانبول
طبع و تمثیل کردید



چاپخانه ابوالضیا - در غلطه

۱۳۰۲

امجد المجد
ابو الخير



✽ از تذکره دولت‌شاه نقل شده است ✽

مفخر الفضلا مولانا ابوالسحاق الشیرازی حلاج علیه الرحمه
مردی لطیف طبع و مستعد بود و در شهر شیراز همواره مصاحب
اکابر. از اجناس سخنوری مدح اطعمه اختیار کرده و درین باب کسی
چون او سخن نگفته. و رساله‌ها که درین باب تالیف نموده مشهور
است. اما اگرچه متمم آنرا جهة بدرقه اشتها و آرزو نفعی میرساند
عاجل اما مفلسان و بی‌نویانرا ضرر میرساند. چه آرزو زیاده
میکرداند و چون دسترس نباشند محروم شوند. (مصراع)

✽ عسل کوئی دهان شیرین نکردد ✽

(حکایت) کنند که بروزگار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ
بهادر که مولانا اسحاق در عهد او و همواره ندیم مجلس وی میبود
چند روزی بمجلس پادشاه نیامد. بعد از حضور شاهزاده پرسید که
مولانا چند روز است که پیدا نبودی. مولانا زمین خدمت بوسید
و گفت. ای پادشاه يك روز حلاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش
بری چینم و این بیت بخواند. (بیت)

منع مکس از لپشمک قندی کردن ✽ از ریش حلاج پنبه برداشتن است

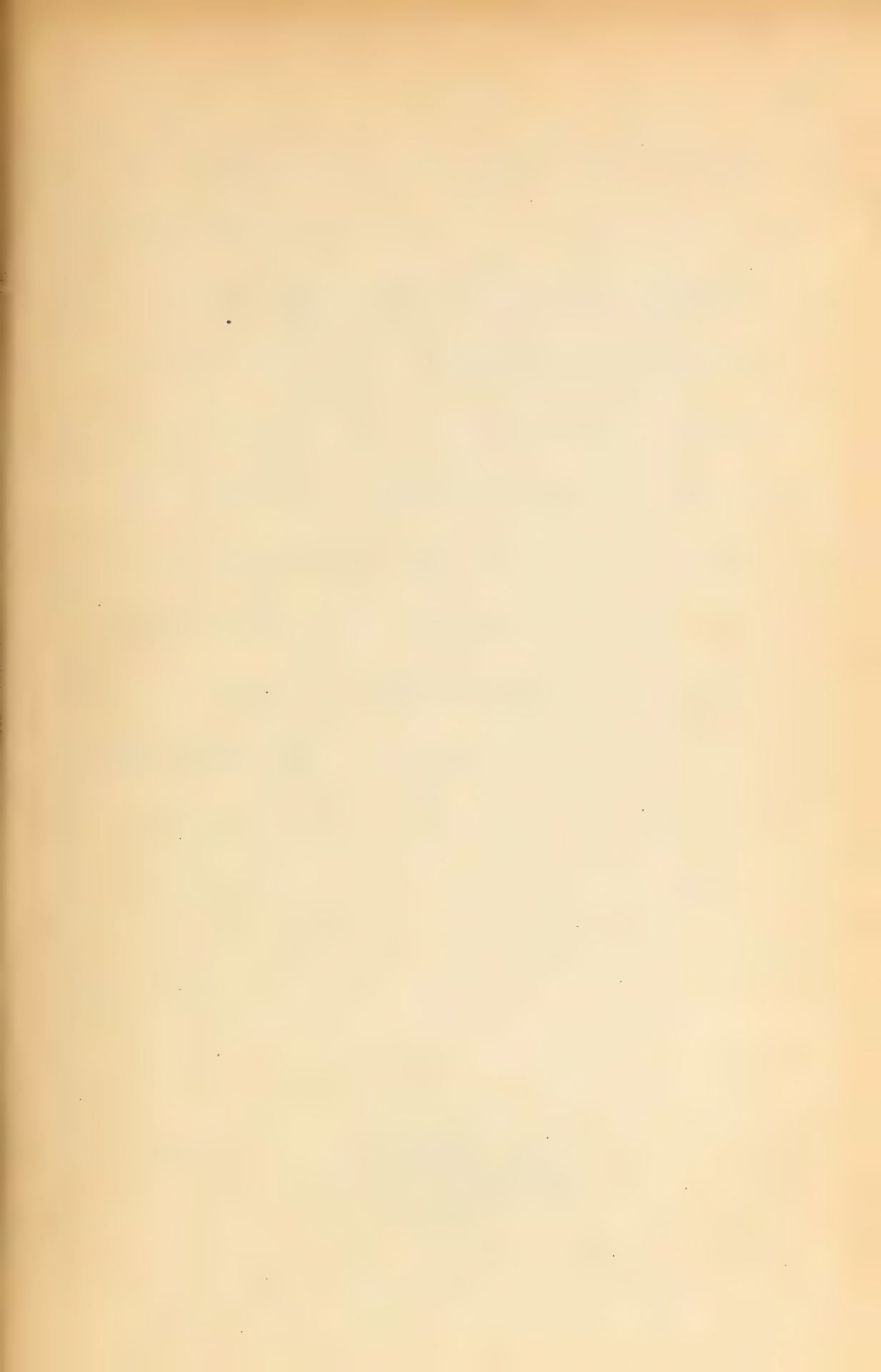
و کونند ریشی داشته از قاعده بیرون دراز و با دست
 آویزی او شوخیا کردی و لطیفها گفتی . وجواب نکته آمیز او با سید
 نعمة الله که گفته است من مداح نعمة اللهم در اکثر تذکرها
 مسطور است و احتیاج بتکرار ندارد .

مصحح این دیوان بنده ناتوان (حبیب اصفهانی) میگوید که
 قطع نظر از سفتگی و همواری اشعار و فصاحت و ممتانت سخنان آبدار
 مولانا ابواسحق دیوان وی غزنی بلکه فرهنگی حقیقی است از برای
 فرا گرفتن اصطلاحات اطعمه چنانچه دیوان (مولانا نظام الدین
 محمود قاری) فرهنگی است از برای آموختن اصطلاحات البسه .
 هر کس این دو دیوان را نیک تتبع و مطالعه نماید از تفحص لغات اطعمه
 و البسه در سائر کتب لغات بی نیار گردد . آری مولانا اسحق اکثر
 قصاید و غزلیات و سائر اشعار شعرای بنام راد در صورت مدح
 اطعمه جواب گفته است و حقیقة نیک از عهده برآمده . چنانچه
 هر کس که اندک وقوفی در شعر و شاعری داشته باشد تباهل
 جزوی میتواند دریافت که پایه مولانای مزبور و طبع وی در شاعری
 فروترو کمتر از سایر استادان نبوده است . شاهد این دعوی دیوان
 (مولانا احمد اطعمه) است که او نیز شیرازی است و دیوانی مکمل

دارد. اما میانه اشعار مولانا اسحاق و مولانا احمد (ع) تفاوت از زمین تا آسمانست .

اگرچه دیوان مولانا اسحاق در ایران مکرر چاپ شده بود اما بسبب نقصان نسخه و کثرت اغلاط آن قابل انتفاع نبود و کسی از آن بهره نمی توانست برد . تا اینکه بعنایت حضرت باری در دارالسعادة اسلامبول دو نسخه از آن بدست افتاد . اگرچه هر دو باز ناقص بود اما از آن دو ناقص نسخه قریب بکامل حاصل شد . و بهمت فخر الطابعین سرکار (ابوالضیا توفیق) در مطبعه او با تصحیح این بنده بجایز طبع درآمد . و همچنین بسعی این کهترین فرهنگی برای تفسیر الفاظ مشکله آن بدان افزوده گردید تا فائده اش اتم و اکمل گردد . امید و اراست که همچنانکه خداوند سرکار (ابوالضیا توفیق) را برای انتشار این نسخه سبب ساخت توفیق دیگر نیز عنایت فرماید تا نسخه البسه (مولانا نظام الدین محمود قاری) نیز در گوشه نسیمان نماند والله الموفق و توفیقه خیر رفیق .







❦ دیوان مولانا جمال الدین بسحاق حلاج شیرازی ❦

❦ دیباجه سفره کنزالاشترا ❦

سپاس بقیاس و حمد بحد رازق بی سبب و خالق بی تعب را که
حلوای دلپذیر بیان بسرا نکشت زبان بر طبقه دهان انسان نهاد . و از منع
لطف و مشرب عذب سخنوری و چشمه آب حیات نعت دردی بردل ایشان
بکشاد . و سحاط بنده پروری برای آدمی و دیو و پری کشید . و رواتب انعام
او بهایم و وحوش و انعام رسید . قرص زمین کرده از تنور حکمت اوست
و کرد خوان سما دودی از آتش دان قدرت او . کوه باشکوه هیزمدان
مطبخ نعم اوست و ابر سقاوش آبکش شر بتخانه کرم او « بیت »

ادیم زمین سفره عام اوست ❦ برین خوان نغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم کس ترد ❦ که سیرغ در قاف روزی خورد

و صلوات بی شمار بعدد الحبوب و الثمار بر باسط بساط ایمان وداعی
خلایق بامر خالق بر مائده احسان جنان . میزبان خوان وفا مکرم محبتی
محمد مصطفی . انکه بزغاله بریان بیوسيله زبان با او سخن گفتی و از غایت
لظافت طبیعت و نهایت حلاوت طینت حلوا و عسل دوست داشتی .
و با آتش تفکر در محل خوف دیک سینه مبارکش جوش زدی . « بیت »
پر جوش دیک سینه چه داری که میزند ❦ در مطبخ (ایت) ترا کونه کون طعام
مهمان (ایت عند ربی) ❦ صاحب دل (لاینام قلبی)

اما بعد چنین گوید (اضعف عبادالله الرزاق ابواسحاق المعروف بحلاج)
 دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه
 امانی بارور. سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال دست میداد
 باخود اندیشه کردم که حکمت آنست که سخند سخن بطریقی در میدان فصاحت
 رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خواران سفره
 لذت بنواله هر چه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا
 موجب زیادتی قبول و شهرت گردد. و این بیت شنیده بودم که « بیت »

سخن هر چه گویم همه گفته اند * برو بوم اورا همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود (اوصاف فردوسی) که نمک
 کلام او چاشنی دیک هر طعام است . و (مثنویات نظامی) که نبات ایات
 او طعمه طوطیان شکر زبان است . و (طبیات سعدی) که در مذاق اهل
 وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است . و (غزلیات خواجه جمال الدین
 سلمان) که درکام اهل کلام بمثابة شیرو انکین است . و با (دستکاه طبع خوا
 جوی کرمانی) که زیره بای بیانش علاج سود ازدکان سلسله سخن است
 و با (دقایق مقالات عماد فقیه) که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشربه
 دلجوی . و با (طلاق الفاظ و متانت معانی حافظ) که خمریست بخمار و
 شرابیست خوشکوار . و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری و اعجوبه
 دهری بوده اند من چه خیال پرم که خلائق محظوظ کردند. درین اندیشه
 بودم که بامدادی موافق که دود اشتهای صادق از مطبخ معده بالا گرفته بود
 چنانچه معهود میباشد . ناکاه محبوب سمین برو مطلوب ماه پیکر . بادام
 چشم شکراب ترنج غبغب نارپستان پسته دهان چرب زبان شیرین بیان ماهی
 اندام حلوا کلام فندق چال مشکین خال چنانچه شاعر گوید « بیت »

از خنده شیرین نمکدان دهانش * خون میرود از دل چون نمکسوده کبابی

از در آمد و گفت که بغایت بی اشتهایم و ممتلی شده ام چاره چیست . گفتم چون آنکس که پیش حکیم رفت و گفت عنین شده ام از برای اوالفیه و شلفیه ساخت چون او بخواند در حال دخترکی بکر در کنار کشید . من نیز از برای تو رساله سفره سازم که چون یکبار بخوانی اشتهایت پیدا شود . پس از برای خاطر او کمری بر میان جان بستم و با آتش سعی در دیک اندیشه طعمی بجوامج ترصیع و تصنیع بچتم . و در تنور تفکر بخمیر مایه تدبیر نانی که با قرص آفتاب در جهانگیری پهلو میزد بستم . و در مقام تفاخر میگویم

« بیت »

خوانی کشیده ام ز سخن قاف تا بقاف ❁ همکاسه کجاست که آید برابرم
 و نام این سفره کنز الاشتها کردم . بدان سبب که آن روز عید فطر بود و در آن روز اکل و شرب بسیار است . و سبب نزول این نسخه درین قطعه یاد میشود . « قطعه »

❁ سبب نزول سفره کنز الاشتها ❁

گوش و هوش و دل و جان یکنفسی با من دار ❁ تابدانی که غرض چیست مرا زین اشعار
 دلبری هست مرا لب شکر و پسته دهان ❁ کل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار
 دوش آمد بپریم همچو مریضی گفتا ❁ ممتلی گشته ام و چاره بجویم ز نهار
 اشتهایم نبود هر چه مرا پیش آرند ❁ بیم آنست کزین غصه بکردم بیمار
 گفتمش این مثل اوست که عنین شده بود ❁ رفت و کرد او مرض خود بحکیمی اظهار
 آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن ❁ ساخت الفیه و شلفیه برای آن یار
 چند صورت بقلم کرد مصور زن و مرد ❁ جمع کرد آن زن و آن مرد بشکل بسیار
 مرد عنین چو بدیدش بشدش زود نعوذ ❁ در زمان دختر بگری بکشید او بکنار
 من دگر بهر تو یک سفره بسازم اکنون ❁ کاشتها آوردت کرتو بخوانی یکبار

﴿ ابتدای سخن ﴾

ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق ﴿ که کریم است و رحیم است و غفور و ستار
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد | تابجان شکر بگوئی تو یکی راز هزار
(فصل اول) صفت آش دقیقت گویم | دق نکیری بمن خسته مخمور نزار

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

بامدادان که تفاوت نکنند لیل و نهار || خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

﴿ در جواب او گوید ﴾

بامدادان که بود از شب مستیم خمار | پیش من جز قدح بورك پر سیر مبار
وصف تماچ پر از قلیه چه شاید کردن | که بهر برك نبشت است هزاران اسرار
گر ز ماهیت ماهیچه بگویم رمزی | نخوری رشته که این نیست چنین پیاس وار
بر سر خوان چو بیابی قدح جوش بره | سیخ چو بین برخش زن که بود با کل خار
خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد | عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار
رشته پولاد چوپا بر سر این سفره نهد | ز کسی در قدمش سیم وزر آرد بنثار
صحن کاچی چو پراز روغن و دوشاب بود | نرساند بکلو لقمه آن هیچ آزار

(فصل ثانی) نکران شوکه چه خواهم گفتن

یکزمان بر سر این سفره حضوری پیش آر

شوربا چند خوری دست بکنند مابازن | که حلیم است برای دل و جان افکار
ماسه تبائی که پراز لحم مهرا باشد | روغن سبز برویش شده چون خط نکار
کشکبا گرچه غلیظست تریدش باید | پندمای کوش کن و در عمل آور ز نهار
چه لطیفست بصبحی قدح شیر برنج | در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار
گر بدانی که چه نرمست کدوبا بوجود | نخوری هیچ دگر تا بود آن در بازار
گر تو خواهی نخود آبی هر که ترا سود دهد | زعفران با عرق کل بر انجا در کار

گوشت باید که مهر شده باشد دروی * زخمهائی که در و خیره بماند ابصار
 قلیه باقلی و قلیه سب و ریواس گزری باشد پر کوفتها کرد و صغار
 عشق سختو دل ما برد بیغما امروز * مطبخی خیزو برو دیک کلان نه بر باز

(فصل ثالث) چو نهادیم بتوفیق خدای

کوش کن تا بشمارم ز طعام بازار

از شغف سرخ بر آمد بمثال کلنار
 در زمانی که بود سبزی و نانش بکنار
 برود از دل هر مستمی صبر و قرار
 من شدم مست و نشسته است کبابی هشیار
 جای آنست که دردم بکشاید زناآر
 که بچینیم درین خوان زمین و زیسار
 من بچیم بخود از آرزویش همچون مار
 قاز و مرغابی و درآج و کلنک طیار
 اردهی فاخته و مخلفهای قرقار
 همه در روغن خود غرق شده تا منقار
 جوفها شان همه پر کرده بمشک تا آزار

تابه بریان چه دگر صحبت باد بجان دید
 وصف بریان مخلصه چه بگویم باتو
 و رب گویم صفت قیمه و خاکینه کرم
 شرح سیخک چه بگویم که زبوی خوش او
 کافزار جوشش زناآج به بیند در جوش
 سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد
 مار سختو که چو او حلقه زند در بن دیک
 باش تا کوبه مرغ مسمن برسد
 زاغ یا سرخ و تهو باشد و درآج سفید
 کبک و کنجشک و کبوتر بچه های فر به
 پایها کرده بیالاهمه در سخن برنج

اینچنین مرغ مسمن چو توا زهم بدری

بوی نسرين و قرفل برود در اقطار

ای که صفرات گرفتست ز پارو پیرار
 تمر هندی و سماقست و دگر اش انار
 ای دل از آش چنین دست مداری ز بهار
 شرح آن راست نیاید بهزاران طومار
 زیره با همچو مفرح ز برای بیمار
 لوحش الله دگر از آش زرشک خوشخوار

(فصل رابع) همه از آش ترش خواهم گفت
 دست در آش ترش زن که بغایت خوبست
 آش آلوچه خوش و معتدل آمد بمزاج
 آرزوئی که ترا هست بآب لیمو
 غوره با روشنی چشم ضعیفان باشد
 صفت آش بنا کردم و عقلم میگفت

من بگویم صفت کنده پرواری کرم * گو بگویند مرامد عیان کوفته خوار
مطبخی قلیه شامی پیز از بهر دلم * که بر سوم تو افزون بکنم صد دینار

چند ازین آش ترش نزد من آری همه روز
سالها شد که بداغ حبشی ام بیمار

(فصل خامس) صفت شاه همه عرضه کنم * که بپندی کمر خدمت او عاشق وار
عقل عاجز شده از قلقله قلیه برنج * گشته در کنه چنین لقمه بسر چون پرکار
در مزعفر بکمانم که چه وصفش گویم * آنکه حلوای عسل دارد از و استظهار
دست در دامن کشکک زن و اندیشه مکن * که نیابی به ازان لقمه دیگر در بازار
مرهم جان و دل ماست هر یسه روغن * برو ایخادم و چالاک بتجیل بیمار
چه بگویم صفت نور رخ نان تنک * از سر سفره با فلاک رساند انوار

اندران لحظه که نان کرده بسر سفره نهند
به ازان است که بر تخته دیبا دینار

(فصل سادس) صفت میوه باید کردن * تا ترو تازه بچینی توز شاخ اشجار
زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انکور و انار
سیب و زردالو و آلوچه و آلوبالو * باز انجیر و زیری و خیار خوشخوار
چه بگویم صفت خربزه خوارزمی * که نظیرش نبود در همه چین و بلغار
میل کلونده که دارد که مبارکبادش * بخت فیروز که افتاد ز غیش بکنار
هست در شهر ابرقوه خیار هندی * کز بزرگی بود آن تخم دو تانک خروار

مخوری انجکک و بوی کلک بحاصل

تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(فصل سابع) همه از شیر و شربت گویم * نقلهایی که منور شود از وی ابصار
خادما شربت پر برف و عرق پیش آور * با طبقاتی پراز نقل و برویش دستار
آمدم با صفت اشربه عطاران * شربت صندل و حمّاض تو یکیک بشمار

قرص لیموی و کوارشت لطیف عنبر * کل شکر باشد و کل قند و شراب دینار
 لوحش الله زمر بای ترنج و به وسیب
 نخود و کشمش و پسته خرك و میوه تر
 فلفل و میخك و بز بازو کبابه چینی
 جوز بویا بود و هیل و قرنفل درکار

(فصل ثامن) چوترا آرزوی حلوا شد

مستمع باش و زمانی دل و جان بامن دار

کاینك از صحن حلاوات برون میآید
 باز صابونی و مشکوفی و سنبوسه نغز
 صحن پالوده چنان خویش مطّرا کرده
 حبه اطاس قطایف که ز بوی خوش او
 دست در ساق عروسان چوزنی صد زنهار
 شور حلوای شکر میفتم اندر سر
 آردی روغن و حلوای برنجی و زلیب
 گرتو خواهی که بچشم همه شیرین باشی
 شمع خوردن این اطعمه بر میآرد
 کاك و فرنی و نمکری ز بر شیرین کار
 حلقه چی باشد و ماقوت پراز مشک تار
 که کرو میبرد از حسن ز صحن کلزار
 نکشاید ز خجالت در دکان عطار
 که من سوخته را نیز نجاطر میدار
 شکل حلوای کزر میبردم دل از کار
 مردکاری چو بچنگال زنی اول بار
 همچو حلوای شونز تخم محبت میکار
 هر دم از جان و دل مفلس بیچاره دمار

مژدگانی که ره بصره بامن آمده است

میرسد قوصره و میخ طمع محکم دار

(فصل ناسع) قدمی نه بدکان بقال
 در پس جای نشین و ز سر تمکین تمام
 به یمینت چه بود کشکنه و بورانی
 در مقابل چه بود دنبه کرد و فر به
 کاسه ارده و دوشاب کرت پیش نهند
 باز بر حمرة دوشاب زن و روغن خوش
 چون دلت سوخت نکه کن بر خ دنبه قدید
 گدك و کشك نهاد است و تغار لور و دوغ *
 کام خود از رطب و ارده کنجد بردار
 نظری کن به یمین و نکهی کن بیسار
 بیسارت چه بود نان و پنیر و ریچار
 در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوشدار
 چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدار
 آن زمان دست بسوی غسل و چر به درآر
 دگرش نان و بوارد قدری در پی دار
 قدحی کرده پراز کنکر و کنب خوشخوار

ارده و بجزرك و سیلان چویك اشكم بخوری * بردلت كشف شود چند هزاران اسرار
 باز میوز فراوان بتنقل میخور | آزمون از سرگردوی كنگ مغز در آر
 سبیدی پر زینیز و طبقی پر خرما | در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار

شیر و انجیر و فرو چیده برویش کفچه
 چون سما کشته در خشان بنجوم سیار

کاندرین شهر تو هستند فقیران نهمار
 میبرند از پی آن کله و کیسا در کار
 در پیش نان چرا گست و مقیل و مومبار
 که بریزند در او روغن کنجد هموار
 میخورای مردك خرمرک بخاطر کم آر
 دست در کرده کندم زن و اینها بگذار
 میرسد ماهی بشور از طرف دریا بار
 هر دو گفتند که هست او سلامت درلار
 لیکن از آن زرت و آب و هوای ملبار
 آس کشکاب در آنحال بخاطر میدار
 میخورند این دو غذا در سر بند کلبار
 ترهارسته تر و سبز و بسان زنگار
 که بصحرای جهان هیچ نرود بیکار
 آب برفی که ز سردی نخوری جز بسه بار
 اخرا یحفته سر از بالش غفلت بردار
 هر که اینها نخورد نقش بود بر دیوار
 * شکر آن هیچ نکردیم یکی راز هزار

(فصل عاشر) صفت نعمت ارزان گویم
 بامدادان چو ترید کدک و پاچه رنند
 عدس و باقلی و سیرو پنیر و زیتون
 قلیه چند جگر بند دلم میطلبند
 غازی اسب و سرکاو و شکنه اشتر
 دارم از نان زرت خشکی از جوسردی
 که شنیدم زد و قاصد که بشش روز دگر
 زین دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم
 کالبا خوردم و میلیم بهر یسه زرتست
 در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری
 قوت گردان چه بودند آن بلوت آس الم
 گزرو شلغم چندر کلم و ترب و کدو
 عیب بدران مکن و هر چه بود نیکو بین
 خوش بود در عقب اینهمه انواع طعام
 این همه سخن و قدح را که فرو چیدم من
 کاین همه قوت شده قوت بازار وجود
 ان همه نعمت رزاق بنظم آوردم *

گفت بسحاق چنین شعر از انواع طعام
 تا شود کرسنه آن سیر که خواند یکبار

قصیده آفاق و انفس در مدح شاه سیف الدین

مطالعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر
صحن کلزار خیال من که ضد بستان دروست
بوستان افروز ما قوتست و صابونی سمن
هر چه در آفاق بینی مثل آن درخوان ماست
هست سلطان مزعفر را بد و درخوان ما
چارارگان مختلف در دیک آتش سرکه هست
شاه حلوا کر کند بیلاق در صحرای خوان
بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار
نان او آمد سبک چون باد و خاکش کرد قند
چربیش عمو و حلوا حال و فرزندش برنج
زعفرانش شربت آمد شد کمیز او کلاب
اصل او ملح و نخود فرع و برادران گرم
میرود کر مابه خاتون هر یسه همچو دود
رخنها در سورو باروی برنج آسان کنی
بر سر و دوش و برو پهلوی بغرا در خورست
هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد
گر بری ما را بمهان واجب آید چارشرط
با وجود عقل و اکل و نقل عقلم در سخن
از هزاران اختراع طبع من درخوان شعر
بهر کاجی و عدس در خانه باشم مقیم
از پی روزی اگر روزی بغرت کم شوم

مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر
لاله اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر
نسترن مشکوفی و خیر است حلوای کرر
چربه روز و شیره شب خورشید کاک و نان قر
تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر
رو پیاز و مس چغندر دنبه سیم و گوشت زر
خرکمش کا کست و سختو خیه و کپیا کپر
خاک و باد و آب و آتش در بیانی مختصر
زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر
مادرش آبست و لم چرب و سرخش چون پدر
زیره اش لالا و دارچینی اش بسته کمر
خواهرش کپیا مکر مثلش پدید آرد پس
پیش حلوا پس عدس روغن زبر و نان زبر
گر چوما از تخته نان تنک سازی چپر
قلیه خود و قیقه جوشن دنبه خفتان نان سپر
صبح بغرا چاشت یخنی قلیه شب کپیا سحر
آب سرد و آتش گرم و نقل خشک و میوه تر
میدواند طالع از بهر روزی در بدر
هست این تشبیه ازان مائده یک ما حاضر
با کاج گرم و یخنی من که باشم در سفر
بنده را از مطبخ سلطان باذل جو خبر

شاه سیف الدین ابونصر آنکه در خوان سخا
 در نسب نان دادنش معهود تاهود بنی
 ای فاک قدری که از خوان تو نان و سبزه ایست
 مرغ چترت میخورد آب و علف جائی که هست
 جاندار دچون عدس حاتم برت زان رو که هست
 آل برمک در کرم کرمک فروش این درند
 با وجود ضربت رستم اگر بودی کنون
 صدمه کز ت اکر بر کوه آید کاه حرب
 و رفرو د آری که کین تیغ برفرق عدو
 گر بر آه تیغت آید سنک و سندان در نبرد
 چون خیال من که در پشتک بود بار یک رو
 فیل جنبی در مصاف رخس کر کس پیکرت
 ورز نعلش لمعه آتش جهد قرص زمین
 مرکبت در مرغزار آبخیوان چون براق
 بر مشام دوستانت بوی گلزار کباب
 دوستان باسینه مرغ مستمن در بهشت
 گشته را تبخوار از شیلان مهمانخانه ات
 میر مرزوقت معین کرد کردون تارسد
 یادو مغز اندریکی بادام بهر آن نهاد
 زیره کرمانست باطبع چو آبت شعر ما
 خیل شعری بحر فضلی کوه حلمی کان علم
 از زبان چرب بسحاقست کین طرز سخن
 دور نبود کر مکرر طعمه اش سازی ز قند
 کر چه چون ما هیچه در این خوان حدیث شد در از

بار منت باشدش بر کشنکان بحر و بر
 لاجرم بر خوان دولت باشدش این زیب و فر
 هفت سخن لاجوردی باد و قرص ماد و خور
 بیضه شمس و قمر همچون دو تخمش زیر پر
 از نخود کمتر بکاه بخششت در و کهر
 این سخن نرمک نمیگویم که هست این مشهر
 رای من با خاله بیبی نسبتش کردی مکر
 همچو چنگالش کند خورد استخوانها در کمر
 کاوماهی را توان خوردن کبابی از جگر
 خرد سازد چون کاج و یخنیش در یکدگر
 میکند در موی موری تیر پرانت گذر
 کم زیک بزغاله باشد در نبرد شیر نر
 در تنور دهر خاکستر شود از آن شرر
 کام عیشت بهره مند از مشرب خیر البشر
 در کلوی دشمنانت خنجر خار کبر
 دشمنان همچون سر بریان بسیخ اندر سقر
 دولت و اقبال و شادی نصرت و فتح و ظفر
 زان میان روزی بجمعی زله بند خشک و تر
 تا بود حلوا ی درویشان مسکین چرب و تر
 در بر لعل بد خشانی چه قدر آرد حجر
 راح روحی قوت جسمی نور چشمی تاج سر
 کشت همچون قند در عالم بشرینی سمر
 طوطی طبیعی که در مدحت چنین ریزد شکر
 سفره خواهم کرد آخر بردعائی مختصر

تا بود خورشید كاك وقرصه مه‌نان پهن * تا زمین روید نبات و تا درخت آرد ثمر
 میوه شیرین عمرت در سرابستان دهر | بر درخت کامرانی دائماً بادا بپر
 هست امیدم بروزی ده که آمد مستجاب | این دعاها ازمن بپجارت بخواب و خور

ماهیان کر بشنوند این شعر چون آب روان
 بر سر نظم بر افشانند از دریا کهر

ظهیرالدین فاریابی گوید *

سپیده دم که شدم محرم سرای حضور || شنیدم آیت تو بوا الی الله از لب حور

در جواب او فرماید *

سپیده دم که شدم زله بند سفره سور | شنیدم آیت لاتر فوا ز لحم طیور
 بکوش معده ام آمد نوای قلیه برنج | که ای بمدح مزعفر بعالمی مشهور
 بنای رشته بغایت خراب و ویرانست | کان مبرکه بیک کفچه قیمه شد معمور
 برآستان کدک سر منه که از کیما | برای معده تو برکشیده اند قصور
 بوقت صبح شود از هریسه ات پیدا | که کفچه نیک زدی یانه در شب دیجور
 روا بود که مزعفر بنار با هر دم | خراب سازی و کاجی به تخمکان معمور
 نواله پر زپی گوشت ساز چون الماس | برای مغز قلم صیقلی بده ساطور
 اگر توزله نبندی زمینخی و حلوا | میان لوت خوران کس نداردت معذور
 نسیم چلبک و حلوا بمردکان چو رسد | بیوی هر دو برآرند دست و سرزقبور
 بشام روزه نمشک و رطب مقدم دار | که هست چربه و دوشاب از برای سحور
 بجای ارده بیفشار سرکه بر دوشاب | که قطره قطره چکیده است از دل انکور
 زبان ما زازل چرب ساخت چون روغن | بلطف اوکه غسل کرد در قم زنبور
 بهفت میوه زمیویز طایفی دیدم * | که سرمه دان عرق شد برای دیده کور

بین که کرده کندم چه قطع مرحله کرد
 بخت شمس خورشید نان مه پرتو
 چراغ روی مزعفر سفره چون شمعی است
 ببارگاه برنج سفید ماش و نخود
 میوش قلیه برنجت بنان که یک ریزه
 توچنگ دردف نان زن بیزم قلیه سبب
 پیاز قلیه چنان شیشه ایست مینائی
 بصحن مرغ مزعفر نشسته چون عنقا
 بگرد باروی بغرا که قلیه اش سورست
 زهجو رشته و کاجی حذرکن ای بغرا
 نسیم بورك پر قلیه من از شیراز
 یکی ببوی کباب من آمده سرمست
 مراد رشته همین قلیه است و دردل اوست
 تو گوشه گیری کاجی نکر که در همه عمر
 چنانکه شکل عدس شد محل اندوه و غم
 بکار خانه آشی که گوشت استا داست
 گرا بگوشت که من می پزم بنخسته دهند
 کتاب نان بکشا تا جواب بر خوانی
 گهر که خر بزه چندان خورد که بترکدش
 بیع ماهی شورت مکیس باید کرد
 مظفر اوست که در سفره ضیافت رفت
 تو خادمان سرخوان باقمه خوش دار
 ز شعر اطعمه بیتی بخت ار خوانند

ز دنبه گاه ولایت بکرده تنور
 بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
 که آفتاب پروانه خواهد از وی نور
 دوخا دمنند یکی عنبر و یکی کافور
 نماید از نظر خرده بین مامستور
 که میرسد ز کدوبا طنینه تنبور
 که سرگران شود افلاکش از بخار بخور
 بکاسه قلیه بغرا فتاده چون عصفور
 ز جوش بره چه در خور کشیده اندش سور
 بشاعری که ترادم دهد مشو مغرور
 همی رود بخراسان بطوس و نیشابور
 یکی ز کاسه سیراب من شده مخمور
 ولی چه سود که هبت او چوپالس از دل دور
 گمش ندید بخوان عز او سفره سور
 برنج زرد بود منشاء نشاط و سرور
 ضرور تست که باشد چغندرش مزدور
 خورد بروزسیم پاچه چون شکر رنجور
 خطی که برورقش شد ز تخمکان مسطور
 شهید باشد و غازی و حاجی و مغفور
 که از معامله نسیه صرفه نیست کسور
 و کربزله مؤید شود بود منصور
 و کربنه در ره مطبخ شوند از تونفور
 ملک با کل در آید بخوان حجره حور

سخن در اطعمه بسحاق پاک کرد جواب
 بود که جایزه بستاند از شراب طهور

﴿﴾ خواجوی کرمانی فرماید ﴿﴾

وجه برات شام براخت نوشته اند * و اموال زنك بر شه خاور نوشته اند

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

مکتوبی از کلاج بشکر نوشته اند * و زقند کاغذی بمنز عفر نوشته اند
 تحسین نان پزان سمرقند کرده اند
 وان خط خورد زیره کرمان غباروار
 درطاس سیم صورت حلوا کشیده اند
 ازمشک وقتدوروغن و بادام و تخمکان
 کز بهر لرزه تب پالوده غسل
 و ز بهر هضم معده خواص دواء مسک
 چون برف وجه شربت حاض ما کد اخت
 دوشیرکان ساق عروسان بمشک ناب
 آبستان حمله لوزینه لاف قند
 در پاکی طهارت خاتون آبکوشت
 وصف برنج زردو خط سبز ماستبا
 پادرهاست مرغ و برنج چه وجه آن
 یکیک صفات پیکر بغرای حیدری
 رمزی که قایه کررش بایساز بود
 سوز درون سخ کباب جگر بریز
 بزوک سخ سیرت خاکینه حرف حرف
 نور سواد نسخه خورشید نان پهن
 وجه ترید سخن زراند ود خوان ما

کایشان حدیث کاک بمنبر نوشته اند
 برعارض کلیچه چه درخور نوشته اند
 القاب نقل برطبق زر نوشته اند
 این رمز برترک بخطی تر نوشته اند
 تعویذ چشم زخم بشکر نوشته اند
 برقرص عود و حب مغنبر نوشته اند
 نار و نبات و قند مکرر نوشته اند
 اسرار بسته برسر مچر نوشته اند
 بهر علم برشته چادر نوشته اند
 یاران کنده خورهمه محضر نوشته اند
 برترکی جولاله احمر نوشته اند
 بربال قاز و کبک و کبوتر نوشته اند
 آهنکران بسخ دوپیکر نوشته اند
 درکشکبا ببرک چغندر نوشته اند
 مستان اله ریز بساغر نوشته اند
 مرغان مطبخ همه بر پر نوشته اند
 برگرد خوان چرخ مدور نوشته اند
 برسیم کاسه مه انور نوشته اند

وصاف حسن دنبه بریان بخط سبز خوش بر بیاض چهره کنکر نوشته اند
خط جین کله ندانی حقیر و خورد کاسرار روزی تو بر آن سر نوشته اند
لسحاق شعر قلیه بر نجت قلندران در تکیه بر کتابه لکر نوشته اند

صد آفرین بمیوه باغ طبیعت
کین نازکی و لطف بان بر نوشته اند

وله فی الکر دیات واللوریات

انه کم آرزوی لو هن و قوت جان هن
گشککن یاد مشن سینش چربن رو هن
سفره هن چتر شهن سخن فلك قوسی چرخ
کاجن آن نویستن سروسهی شاخ سمن
مرغن آن کوك تهو کوفتر صحرائی هن
جوش برغن دولی هن انه یانمی نان
کله سرکه و سرداری مش دعوی لوت
ارس خوئی جفرك می وزنن ازم چشم
چم بریان کدک شیر خره بزغاله
انجتر گوشت مرادل دمه و سرور کن
تومپر کرد عدس پزبه بزار سودا
غر تو صدا شتر قربان نسه نه خوان کرم
نه سر سفره ترکان و تراش یخنی
نن پهنش اشتر گفت که خال تونه روم
نه من چین کلوجه شوق زنی خال
حلوی توشه که می شوت اصفرو ایغنی

پوست کندت بکیم گوشت بره بریانه
و حق نان که لو خشک مش این درمانهن
مه بدرن نذم قرص خورن یانا نه
موردن ریحن صوزن نذم ترخانهن
گزر بر بخش سرالمدست و تنش پنهانهن
یا قطابی که ونیک بنحق پیکانهن
پاچش و دست دلیلن کدکش برهانهن
فارغ ازوی سر بریان و لو خندا نه
نخجکی هن که کیا شانہ بر ما مانهن
وانکه تر کله عزیزن چشم و واز و وانی
گه کرانهن پیش ما هر چه ونهر ارزانهن
پش ده تازله بان همچو کی قربانهن
غارقی هن که وه معنی نه کم ازتالانهن
هندوئی هن که مقامش انه ترکستانهن
عنبرین خرده مشکن زره کرمانهن
خرده ریزش زره کاک ابر غقتانهن

شهدیهن بت فرنی که زحسن سرخوان
 بسته لالان انه مداحی لوزینه قند
 زروبالش همه همچون دل مه لرزا نهن
 بضمش تن انه ماقوت عسل حیرا نهن
 نهوفی خوش نفر اغرا نه باغی میروست
 مم نظر کرد مغران ترک ریحا نهن
 حرمت روح بوادا وکلوچه حلوا
 گهنن وکردک وخرما برکورستا نهن
 نه کو زارده سعبونی و قندی ونبات
 که پش شعرمه همچون چورک و اشنانهن

انه طور اسخن بسحاق نه ترتیب طعام

انوری هن و قصیده و غزل سلما نهن

(تصحیح این قصیده موقوف بداستن زبان لوریست)



وله في الترجيع ❦

بشنو تو زمن پیام بورك (بغرا)	❦	آغاز سخن بنام بورك (بغرا)
یعنی كه منم غلام بورك		ماهیچه بکوش حلقه کرده است
اسبی نرسد بكام بورك		چون سرخ کیت حلقه هرگز
معمور كنم پیام بورك		بغداد خرابت از خرا سان
دندان سکه زد بنام بورك		درتوی دهن که دار ضربست
ساقی بمن آرجام بورك		نخمور مقیلای دوشم
بر نزد شما سلام بورك		آورده ام اینکان چو بسحاق

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش از

کر جان شده ام اسیر تماج	❦	بر کیر سر خمیر تماج
باقیمه خرده کیر تماج		دانی که نخود چه نکتها گفت
در صحن قدح ضمیر تماج		از روغن دنبه کشت روشن
باز آتش دارو کیر تماج		در مطبخ جان ما گرفته است
یک کفچه کشک و سیر تماج		در لاک نهم فلك نکنجد
پیمان شده ام چوتیر تماج		تا آرد زخمه بار بر بست
این لقمه دلپذیر تماج	❦	بسحاق چگونه نظم کرده است

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش از

<p>اکنون بر عاشقان رشته گزینک رسی بجان رشته در دهر زر یسمان رشته پیرامن بوستان رشته آن کوفته در میان رشته هر لحظه بنردبان رشته بسحاق صفت بیان رشته</p>	<p>من شرح دهم بیان رشته گوئی تو که رشته زجانست یک حلقه حلق نیست خالی پر روغن سبز رنگ دیدم دانی که چه فتنه میکند باز بر قلعه دنبه میشدم دوش هرگز نکند کسی در آفاق</p>
--	--

ای کرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش آرز

<p>بشنو تو نوای سنک ریزه من دوش قبای سنکر ریزه خوش وقت حیای سنکر ریزه گردیم برای سنک ریزه هر دم ز سخای سنک ریزه اصحاب ثنای سنکر ریزه دایم بدعای سنک ریزه</p>	<p>دادیم صلائی سنک ریزه از اطلس سرخ گوشت دیدم از شرم برو کشیده قیمه در روغن خوش نمود مقشّر مارا همه روغن است بهره در دست رسول میشنیدند بسحاق صفت شوید مشغول</p>
--	---

ای کرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش آرز

<p>بشنو تو کمال رشته پولاد من دوش هلال رشته پولاد خورشید جمال رشته پولاد دل قال و مقال رشته پولاد ای کرسنه فال رشته پولاد</p>	<p>ای واقف حال رشته پولاد باریک بچرخ کاسه دیدم از مطلع سخن روی بنمود در مدرسه وجود می گفت از دفتر نان پهن میکیر</p>
---	---

برطبل شکم زدیم ما باز | امروز دوال رشته پولاد
هرگز نپزد کسی چو بسحاق | دردهر خیال رشته پولاد

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش از

اینها بر شاه جوش بره	هستند سپاه جوش بره
این چرخ عصابه شکل درزیست	از طرف کلاه جوش بره
دوش از افق قدح برآمد	رخسار چوماه جوش بره
از تیزی تیغ دنبه میشد	هر دم به پناه جوش بره
این تزلزل شور با که باشد	با منصب و جاه جوش بره
نامش مبرید خاله بی بی	آن کاسه سیاه جوش بره
این صوت و غزل چگونه بسحاق	گفت است برای جوش بره

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش از

دل گشت زجان کباب منتو	شد خانه تن خراب منتو
هر آش با آب میتوان پخت	لیکن عرقست آب منتو
این طرفه که هفت خانه دارد	بر آب روان حباب منتو
شد مغرب چشم مامنور	از قبه آفتاب منتو
چون حلقه دل هزار حکمت	دارد میان جناب منتو
چون کننده خوران بروی کارند	بر قیحه فکن نقاب منتو
بسحاق صفت کسی نکوید	یک بیت چنین زباب منتو

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش از

ایعاشق دوستار کاچی	اکنون بشنو قرار کاچی
از نقد نکو عیار کاچی	کنجینہ چشم خویش پرکن
ہر لحظہ بکشتزار کاچی	صد تخم چہل کیا بروید
آن کرزہ کشت و کار کاچی	آبش ہمہ روغن است و دوشاب
از حسرت مرغزار کاچی	صد جوی ز چشم ماروان است
در خانہ ما مدار کاچی	در دور شما بماست کردد
پیرامن جو بیار کاچی	بسحاق بتخم سیر کارد

ای کر سنکان سفرہ پرداز
وی سوختکان آتش از

دندانست بکین آرد روغن	جانست حزین آرد روغن
بستیم کجین آرد روغن	برابرش خوشرو مزعفر
عقلم بکمین آرد روغن	از گوشہ جان کمین کشاد است
بی شاہ نشین آرد روغن	این حجرہ خانہ نیست مہمور
مہرش بنکین آرد روغن	میکن سر قوتہا کہ خوردی
یاخال جبین آرد روغن	آن تخم محبت دل ما ست
پیوستہ قرین آرد روغن	چون شہد و شکر شد است بسحاق

ای کر سنکان سفرہ پرداز
وی سوختکان آتش از

اسرار چنکال

مولانا نجمی فرماید

در کنار سیرۃ صاحب دلی میکذشت افتاد اورا مشکلی

در جواب او گوید ❁❁

برکنار سفره صاحب‌دلی ❁ میکذشت افتاد اورا مشکلی
 لوت خوران دید پیرامون خوان مرغ و ما قوت و مزعفر در میان
 قلیه پیش ماستبا بنهاده سر نان و بریان دست باهم در کمر
 در میان قوتی بهم برکشته بود گزیانش عقل کل سرکشته بود
 اجنبی افتاده بر خوانی چنان چون فقیری در میان منعمان
 پهن بودی یکزمان در روی سخن گرد کشتی در میان نان پهن
 چرب و شیرین بود و از حلوان بود پایش از سر سر ز پا پیدا نبود
 سر بسر اجزای او پر استخوان روغنش رفتی چو خون اندر رکان
 چرب و کرم و نرم و خوشخوار آمده محرم هر صاحب اسرار آمده
 مرد صاحب دل در آن اثنای حال گرد از ترتیب و ترکیب سؤال
 گفت اصلم روغن و خرما و نانست ذوق شیرینی من در هر د هانست
 آردی روغن بمن دال آمده است نام من از غیب چنکال آمده است
 مرد معنی چون از او بشنیدراز گفت یکیک حال خود گوئید باز

Daulatshah
 < 47 for

شرح حال خرما ❁❁

اولا خرما سخن سر باز کرد ❁ سرگذشت خویشتن آغاز کرد
 گفت برنخلم چو برك و ساز بود چشمها بر منظر من باز بود
 پرورش می یافتم از ماه و خور ابرو بادم بود فر ایشان در
 سبز و سرخ و زرد پوشیدم لباس وز سیه کاری بیوشیدم پلاس
 اره قهرم قضا بر سر بخواست آنچنان کاندرتن من جان بکاست
 از سر نخلم بشیب انداختند ❁ زان فرازم بر نشیب انداختند

هر زمانم هم نشینی دیگرست * آنخوردم از زمینی دیگرست
 در سفر با کردگانم هم جوال میکشم از کلکل او قیل و قال
 خرّه در انبانه دارم هم نفس زاغ و بلبل چون بود در یک نفس
 که کلیم. ارده میکیم بدوش گاه دارم فوطه نان ستر پوش
 یکزمانم چربه آمدهم نشین ساعتی با شیرو انجیرم قرین
 که پینر کیسه ام ککیرد ببر گاه ازان ککیره ام لرزد بسر
 در میان شیره ام می پرورند با برنج و شیر نیزم میخورند
 ناکهان در یک حلوائی شدم بعد ازان دوشاب خرمائو شدم
 (این زمان در دست چنگلم اسیر) (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 (چنک چنگالی مرادارد بدست) (گوشالم میدهد هر جا که هست)

شرح حال روغن

روغن آمد از پی اودر مقال يك بيك ميگفت با او شرح حال
 گفت بودم در میان فرث و دم در میان کوسفندان حشم
 هر زمان در سبزه کوردیدمی هر کلی از مرغزاری چیدمی
 دایه ام دوشید از پستان میش دردم بیکانه کرد از یار خویش
 مایه ام بنهاد مقداری که خواست شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
 در میان مشک بازم مسکه کرد بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
 آزمان در معرض آتش شدم تازه میبودم بسوی کوسفند
 مدتی در خیک افتادم ببند ساعتی در کاجی شدم که در اوماج
 گاه در کاجی شدم که در اوماج در کلیچه یکزمان سرکشته ام
 آتشین رویم ز حلوائی شکر * در نمکزی میروود دودم بسر

دزره قاروره کشتم خرد و مرد
 با غسل هر که که تنها میشویم
 گاه در ماتم شوم شب در غریب
 گاه دارم با هر یسه ماجرا
 (این زمان دردست چنگالم اسیر)
 (چنگ چنگالی مرادارد بدست)

شرح حال نان

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد
 گفت بودم ککنم باغ بهشت
 نا که افتادم بانبار جهان
 بعد از آن در خاک را رم کاشتند
 ناله می کردم که ای پروردگار
 حق بلطفم روزی دیگر بداد
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 باد قهری بر سر سبزم وزید
 سر جدا گردانتم دهقان بداس
 پایمال کواو کشتم نا کهان
 بر سرم گردید سنک آسیاب
 که مقید در بن انبان شدم
 مشتها خوردم بهنکام خمیر
 بعد از آن در آتش سوزان شدم
 (این زمان دردست چنگالم اسیر)
 (چنگ چنگالی مرادارد بدست)

مرد معنی واقف اسرار کرد
 رسته از آب و گل عنبر سرشت
 بارها در چاه گردیدم نهان
 بی انیس و مونسیم بکذا ششد
 رحمتی بفرست و از خاکم بر آر
 و ز نوم فیروزی دیگر بداد
 دلبری می کردم از نزدیک و دور
 شد جوانی نوبت پیری رسید
 گاه پاشیدم پیوشیدم پلاس
 تا شدم القصه در بار خران
 تا بر آمد کردم از جان خراب
 گاه در غربال سرگردان شدم
 تا نهادم پای بیرون از فطیر
 نان شدم شایسته هر خان شدم
 (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 گوشالم میدهد هر جا که هست

نتیجۀ سخن

روح روغن نفس خرما جسم جان	باتو این ترکیب هم هست این زمان
بد مکس ران سر خوانت ملک	مالشت دادند در لاک فلك
کرد چنگال تودر تلیس بود	آن مکس ران در میان ابلیس بود
زین مکس ایمن نشد چنگال کس	قصه شیرینی کند دایم مکس
بامکس چون کودکان چندین مبارز	از عبادت رومکس رانی بساز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان	از برای زاد راه آن جهان
در میان آب سردونان کرم	باش چون بسحاق دایم چرب وزم
آب سردت حکمت انسانی است	نان کرمت شهوت نفسانیت

سرّ انسان در لیس نان و آب

گفته شد والله اعلم بالصواب



﴿ الغزلیات ﴾

﴿ عما دفتیه فرماید ﴾

مکر فرشته رحمت در آمد از درما ﴿ که شد بهشت برین کلبه محقرما

﴿ در جواب او گوید ﴾

مکر که شمع مزعفر در آمد از درما ﴿ که بر فروخت از ان کلبه محقرما
ز پا کبازی قندم خوش آمد اینمغنی
هریسه گفت بروغن که میرسیم بکام
چنانچه صورت ماهیچه مینماید روی
چو در پناه پنیریم و سایه کردو
اگر چه هست کبر از اکابر سرخوان
از ان که چرب زبانست کلک شیرینم
حسود کننده خور اردنیه در میان آرد ﴿
که بر فروخت از ان کلبه محقرما
که کرد خورده خود در سر مزعفرما
کنون که سایه نان او فتاد بر سرما
جمال او زود هر کز از برابر ما
بغیر نان جو ورشته نیست در خورما
چه خار میخورد از رشک جاه کنکرما
بسان کاغذ حلوا شد دست دفترما
نباشدش نخودی چربی چغندرما

شمیم قلبه دمد تا قیامت ای بسحاق

زهر کلی که دمد از کل معطرما

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ﴿ بحال هند ویش بخشم سمرقند و بخارا را

در جواب او گوید

<p>بیوی قلبه اش بخشم سمرقند و بخارا را کنار آب رکن آباد و کلکشت مصلا را باب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیارا چنان بردن صبر از دل که ترکان خوان بغمارا که کمز نکشود و نه کشاید بحکمت این معمار که زود از برده برهیز بیرون آورد مارا</p>	<p>بدیشم چون خراسانی کز آری سخن بغارا برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان چه آرائی بشک و رعفران رخسار بالوده جمال بره بریان و حسن دنبه کشکک میرس از حکمت سخنی و راز بر بهر او من از آن بوی روح افرا که کی یاد داشت دانستم</p>
---	--

بگو بسحاق وصف خوشه از کور ملاحی « مثقالی »

که بر شعر تو افشاند فلک عقد ثریارا

سلمان ساوجی فرماید

غمزه مستت بهم بر میزند آفاق را || زلف مشکینت پریشان میکند عشاق را

در جواب او گوید

<p>میبرد پشمک بشیرینی دل عشاق را میرسد بوئی و مشکین می کند آفاق را از برای آنکه باشد حلقه هر طاق را میبرد در صحن بورك آبرو تریاق را گویا حلوا و بنکر در جهان اشفاق را من نکیم دست هر مه روی سیمین ساقرا</p>	<p>میکشد کشکک بچربی هر زمان مشتاق را هر زمان از نافه کیپای پرداروی کرم حلقه چی بر هیئت سنبوسه هستش نسبتی با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر ماست خود را میکشد تا حلقه کرد در و سفید با وجود ساعد ساق عروسان بعد ازین</p>
---	--

شیر و شکر بود قوت طفل طبعش در ازل

لاجرم شعر یست چون شیر و شکر بسحاق را

﴿﴾ امیر حسن دهلوی فرماید ﴿﴾

ای سر زلف تو سراسر بلا ❀ هر دو لب نیز بلا بر بلا

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

ای قد زَنَاجِ سراسر بلا	نان برخت هست بلا بر بلا
کر نهنی آب پهلوی نان	عرصه آن سفره شود کر بلا
اسم سرو پاچه بگویم که چیست	نام یکی آفت و دیگر بلا
دنبه بریان شودت عذر خواه	کر بکشی درره کنکر بلا
بر سر آتش حبشی میکشد	روز و شب از بهر مزعفر بلا
ساعد و ران بره و آتش دوغ	میکشد از ساق چغندر بلا

چند چو بسحاق کشی در جهان
خویشان از بهر شکم در بلا

﴿﴾ مولانا علی در دزد فرماید ﴿﴾

هر چند روی دوست ندیدیم سالها || مارا بود هنوز امید وصالها

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

سهاست روی رشته ندیدن بسالها	مارا بود هنوز امید وصالها
مشا طکان قیمه ز روغن نهاده اند	بر روی نوعروس قنق زلف و خالها
بابرک و ساز سخن چمن چون نکه کنی	دار دزلاک و بورک ما انفعالها
این لالها چولاله نعمانست در قدح	وز چربیش نوشته بر اطراف ژالها
چون قاف قلیه دید دل دال دنبه گفت	خوش وقت آنکه میر نداین قاف ودالها

بادا ز آفتاب خمیرت زوال دور * تا سالها کنی چومه نو زوا لها
 از بهر تزلقی چو قتیق روترش مکن چون قلیه باش چرب زبان درمقالها
 مانند بورتک همه کاری شود بیرک همچون زواله کر بکشی گوشمالها
 ایفلسان کرسنه رمل عدس زدیم وزقرعه زواله کرفتم فالها
 آمد برون ستاره بغرا زهر قران در برج قلیه کشت خلاص ازوبالها

بسحاق کس نخت خیالی چنین دقیق

مخصوص تست از شعرا این خیا لها

خواجه حافظ فرماید

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت || که کنه دگری بر تو نخواهند نوشت

در جواب او گوید

عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت * که خمیرش بظیر تو نخواهند سرشت
 تو اکر تخم کیا کاری و ماسیرو پیاز هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 بقطایف نتوان گفت که او دو شابی است تو پس برده چه دانی که که خوبست و که زشت
 نه منم در طلب نان که ز بهر کندم پدرم نیز بهشت ابدز دست بهشت
 تا قضا سوزن ماهیچه بسر سفره نهاد هیچکس همچومن این رشته باریک ترشت
 سنکر یزه برو وکل کش و چنگال بمال * هر که این راه به بندد بشکم کوسر و خشت

ناف بسحاق مکر قابله بارشته برید

یا پدر مولد این نطفه بتماج نوشت

شیخ سعدی فرماید

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است * پیغام آشنا نفس روح پرور است

❦ در جواب او گوید ❦

در شعر من ازان همه ذکر من عفر است
بوی کباب میرسد از مطبخم بدل
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود
در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی
لوزینه ماهی است که در دام رشته شد
خرما و ماست دست در آغوش کرده اند
گزه چه می رود سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا نفس روح پرور است
معشوق خو بروی چه محتاج زیور است
اصحاب را دودیده چو مسمار بر در است
یا طوطی چو ماست که در بندش گکر است
وز خار فارغند که در پای کنکر است

بسمحاق نسبت سخن خود مکن بقند
از بهر آنکه شعر تو غیر مکرر است

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

بلبلی برکلی خوشترنک در منقار داشت || و اندران برک نوا خوش ناله های زار داشت

❦ در جواب او گوید ❦

مخلفی سنبوسه پر قیمه در منقار داشت
کفتش دزروغنی ابن سوزوناله بهر چیست
گر من عفر با عدس نشست جرم سفره نیست
چشمه روغن در اطراف هر یسه بامداد
من ز مرغ و حلقه چی کفتار دارم در دهن
چون نمکری چرب رشیرین بود آن جلو افروش
در میان جوش روغن ناله های زار داشت
گفت ما را شیوه سنبوسه در این کار داشت
پادشاهی کامران بود از کدایان عار داشت
شیوه جنات عدن تحتها الانهار داشت
خرم آن کرنا ز نینان بخت بر خوردار داشت
کین خیال حلقه چی در کردش پر کار داشت

غرق شربت کن خدایا روح بسحاق این زمان
زانکه شیرینی عالم جمله در اشعار داشت

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است ﴿﴾ زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است درین میان دل ماسوخت کین چه بو العجبی است که بر طبقه شمشاد و کاسه حای است که از نبات کرو میبرد چه کرغبی است ز آتش سحر و جوشهای نیم شبی است بنای کلشن کیا بهلویش طنبی است</p>	<p>اگر چه بحث رطب پیش قند بی ادبی است نبات همدم چوبست و خار یار رطب چه شیوه میکند آب نبات بادل ما دگر مکوی که پالوده آب میویز است صفا و پختگی و ذوق دنبه کشک اساس نان تنک صفه ایست خوش منظر</p>
---	---

سبب میرس چو بسحاق خوش خورد لوتی

که اشتهای چنین را دلیل بی سببی است

﴿﴾ مولانا ی رومی فرماید ﴿﴾

دل ندارد هر که او را در د نیست || وانکه او در دش نباشد مرد نیست

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>هیچ شربت همچو آب سرد نیست در میان نان و بریان کرد نیست لیک همچون قلیه صاحب درد نیست در میان لوت خواران مرد نیست</p>	<p>هیچ نعمت چون برنج زرد نیست گر غباری هست حلوا را ز قند گر چه بورک داغدار قلیه شد هر که روزی کله تنها نخورد</p>
--	--

حالی‌ا مستغرق لوزینه ام | ارده و خرما مرادر خورد نیست
 کر مرکب پرورش دز سرکه یافت | همچو بالنک عسل پرورد نیست

بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق
 زین جهت چون شعرا و یکفرد نیست
 ❀ شیخ سعدی فرماید ❀

میان ما و مجالش محبت ازلی است | که حسن دوست قدیمی و عشق لم یزلی است
 ❀ در جواب او گوید ❀

میان ما و مزر عفر محبت ازلی است | گواه شربت قند و حلاوه عسلی است
 نظر چو روز ازل بر مزر عفرم افتاد | زرنک چهره زردش بقین شدم که ولی است
 بخوان اطعمه چندانکه امتحان کردم | دواى رشته باقیمه تیغ کم محلی است
 بدین قلیه شامی و ملت حبشی | نخود بکوفته کردن نشانه دغلی است
 چونان و خرزبه بینی شهید کن خود را | که مر کهای چنین خوش دلیل زنده دلی است
 بنزد خوشه انکور عقد مروارید | مثال جوهر اصلی ودانه عملی است

نبود عالم و بسحاق این سخن میگفت
 که نان و گوشت قدیمی و کرس لم یزلی است

❀ خواجه حافظ فرماید ❀

هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاد است | هر آنچه در طلبش سعی میبری باد است

❀ در جواب او گوید ❀

هر آن هر یسه که پیش از غروب نهاد است | هوای آن بدل هر که میرند باد است
 کسی بجوهر یکدانه نخود نرسد | که قفل حقه کیا بیاچه نکشاد است

دگر مکوی که نان نوعروس سفره ماست * که این عجوزه عروس هزار داماد است
 نوشته اند ز روغن بچهره حبشی * که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
 من آن نیم که ز حلوا عنان بگر دانم * که ترک صحبت شیرین نه کار فرها دست
 بکارگاه قطایف که رشته میافند * زلفظ پسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه میبری ایکاسه لیس بر بسحاق

برنج زرد و غسل روزی خداداد است

✽ شیخ سعدی فرماید ✽

مثنوای دوست که بعد از تو مریاری هست || یاشب و روز بجز فکر توام کاری هست

✽ در جواب او گوید ✽

مثنوای نان که بجز دنبه مریاری هست * میبجز مالش چنگال مریکاری هست
 خواستم پرده نان از سر زناج کشید * تابدانند همه خلق که زناری هست
 چه عجب کنکر اگر هم نفس بریان شد * همه دانند که در صحبت کل خاری هست
 هوس رشته قطایف نه دم دار دلبس * که بهر حلقه آن دام گرفتاری هست
 شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند * داستانی است که در هر سر بازاری هست
 بادبونی سحر آورد ز کیا و ببرد * آب هر طیب که در طبه عطاری هست
 آنکه منع کند از عشق ترید و پاچه * تابخورش ندم بر منش انکاری هست

میل بسحاق باین اطعمه بچیزی نیست

غالب الظن من این است که اسراری هست

✽ من لطایف آثاره ✽

تاهفت میوه سردوتر و دلپذیر کشت * دل کریم ز جانب آن ناگزیر کشت
 بشنو که بعد ازین همه الوان اطعمه * بای زشاه میوه مرادر ضمیر کشت

انگور شاه و خربزه سلطان میوه شد
 شد نار ترش شخنه و نازبخ میر آب
 آلوچه شد پتکچی و سرمش خزینه دار
 به شیخ و سیب مفتی و ریواس محتسب
 داروغه هندوانه و سرده خیار سبز
 بالنگ شد کلو و ترنجش ظهیر کشت
 کلونده شد محصل و بدران گزیر کشت
 انجیر درمیانه ایشان وزیر کشت
 تالانه لشکری شد و امرود میر کشت
 توت سیه دبیر و سفیدش مشیر کشت
 توت سیه دبیر و سفیدش مشیر کشت

شفتالوی حدیث تو بسحاق درجهان
 چون نار عذب نادره و بی نظیر کشت

❦ شیخ سعدی گوید ❦

صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست || برخوردارن از درخت امید وصال دوست

❦ در جواب او گوید ❦

جوع ازدم برد غم زلف و خال دوست
 چشمم چو کله دیدم بامداد گفت
 ز دبر ترید پاچه و گفت غنیمت است
 کپا که میز می کش اینهمه پیاز
 شاخ مبار میطلبد باز از طمع
 مانند بورکت همه کاری شود بربك
 جان با جمال رشته فتاد از خیال دوست
 صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست
 برخوردارن از درخت امید وصال دوست
 در خانه جای رخت بودیا مجال دوست
 در بوستان سفره ببوی نهال دوست
 همچون زواله کر بکشی کوشمال دوست

بسحاق و کنج مطبخ و آن قلیه برنج
 صوفی و کنج خلوت و آن قیل و قال دوست

❦ سید جلال عضد فرماید ❦

جان مادوری ز خاک کوی جانان برنتافت ❦ کوی جانان از لطافت زحمت جان برنتافت

در جواب او گوید

<p>نان کندم روی دل از زخم بریان برنتافت معدده از هضم برنج و حلقه چی آمد بتنگ سیخ بر بورك زدم در حال با صحن اوفتاد هر مشامی کز شمیم دیک کیا تازه شد تیر بار ان شکر بود و دم لوزینه وار شاه را پالوده چندان نازکی در جان بگرد</p>	<p>زخم بریان از لطافت زحمت نان برنتافت بود مدکی مختصر جور دو سلطان برنتافت برک کل سرتیزی خار مغیلان برنتافت از نسیم صحدم بوی گلستان برنتافت پشت بر جان کرد دوروی از تیر باران برنتافت کز لطافت درد دهان آسیب دندان برنتافت</p>
---	--

عقل بسحاق آنچنان دیوانه شد بر زیره با
کز برای زیره روی از راه کرمان برنتافت

خواجه صدرالدین قیروانی فرماید

(از منش بیوجی یارار غباری بردل است) || (زان غبارم روز و شب چون کوه باری بردلست

در جواب او گوید

<p>حاش لله کرمرازان هیچ باری بردل است کز گذار کنکر م هر لحظه خاری بردل است شادمانم کین غم از غم کساری بردل است زان میانش روز و شب بار مباری بردلست کشنگاز اهر یکی از آن شراری بردلست کز برنج زرد از قندش غباری بردل است کز تنور حکمتش هر دم بخاری بردل است</p>	<p>کز کبابش از نمک اندک غباری بردل است حال خود می گفت خرم با پنی رکیسه دوش کز که کشتم ممتلی امروز از کیای چرب اشتهادر آرزوی دنبه است اما مقیل قاز فر به بازدر منقل همی گردد بسنیج مابرای صلح حلوا در میان آورده ایم گفته بسحاق از ان شد پخته چون حلوای قند</p>
--	--

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

(هر دل که در هوای هوایت مجال یافت) ﴿﴾ (عنقای همتمش دو جهان زیر بال یافت)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>شهباز طالعی دو جهان زیر بال یافت باقندو لحم و روغن و نان اتصال یافت از بوی عود و نکبت عنبر ملال یافت در آرزوی قلیه بسی کوشمال یافت چندین ملال دید و با خروصال یافت</p>	<p>مرغی که در میان مزعفر مجال یافت خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان هر کوشمیم کله شنید و نسیم نان بورک در آئینان که خمیر زواله بود شالغم برای رشته زدست پیازتر</p>
---	---

(بسحاق ازان که نعمت رزاق عزیز یافت)

(روزی شدش که گفته او این کمال یافت)

﴿﴾ مولانا ی رومی فرماید ﴿﴾

(از بامداد روی تو دیدن حیات ماست) || (امروز روی خوب تو یارب چه دلرباست)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>امروز بوی قلیه چه گویم چه دلرباست این کفچه از که جویم و آن سیخ تا کجاست امروز زله هر چه بنندی زخوان رواست سروی بقدر وقامت ز ناج بر نخاست</p>	<p>از بامداد دیدن بورک فتوح ماست صد سیخ و کفچه میطلبم بهر این قدح امروز مرغ و قندد کرد در مزعفر است تا بوستان سفره بنا کرد مطبخی</p>
---	--

آن یار توله خورکه بمن کنده خوار گفت * چون ماست با به پخت زمن عذرها بخواست
 کاچی خور ان ملك صفاهان بروز حشر || باشند روسفید ز انوار نان و ماست

بسحاق یاد صحبت پیلس نمی کند
 بانان خاص تابشد اورانشست و خاست

کمال خجندی فرماید *

سر و بالای تو سر تا پا خوش است || راستی آن قامت و بالا خوش است

در جواب او گوید *

جوشن نان در تن حلوا خوش است لشکر لوزینه چون صف برکشند آن چماق ککنده و کرز کرر منجنيق پاچه و سنك كدك خندق کاچی کرت پهنا نکوست جارچی سیر و جاسوس نخود	خودارده بر سر خرما خوش است تاختن بر قلبشان تنها خوش است از برای حرب کند مباح خوش است بر فضای قلعه کجا خوش است باروی تماچ را بالا خوشست در میان لشکر بغرا خوش است
--	---

تا بود بسحاق در ديك این مقیل
 این اراجیف تو چون حلوا خوش است

نیز در جواب همو گوید *

کفتکوی پسته با حلوا خوش است نوعروس نان کرش پهنا نکوست رشته را سودای وصل سرکه نیست *	ماجرای چربه با خرما خوش است شاهد ز تاج را بالا خوشست درد ماغ بورك این سودا خوشست
---	--

آفتاب نان کندم مشعلی است | کز برای ظلمت سبکبا خوشست
 مرغ بریان پیچ دزنان تنک | کان بدن درجامه یک لاخوشست
 کاروان بوی داروهای کرم | درمیان کشتی کیا خوش است

گفته بسحاق پیش بنکیان
 بر مثال ارده باخرما خوش است

پیچ دونیست که سه نشود ❀❀

خندهای پیسته بر حلوا خوش است | گریهای ارده بر خرما خوش است
 توتیای دارچینی سرمه ایست | کز برای چشم کندمبا خوشست
 قلیه صرافست و روغن مشتری | درمیا نشان تنکه بغرا خوشست
 آن جلیل اطلس نان حریر | بر سر کهواره کیا خوشست
 هر که میدینی از او عضوی نکوست | جز قدر یان که سر تا پا خوشست
 حاجت همکاسه ام درکله نیست | همرهان این لقمه ام تنها خوشست

گفته بسحاق شیرین است و چرب
 دردهان خلق چون حلوا خوش است

❀❀ لا ادری قائله ❀❀

آنکس که کان خانه ابروی توزه بست || ازناوک مژگان توراه که ومه بست

❀❀ در جواب (لا ادری قائله) گوید ❀❀

از رسته همانکس که به بردسته کره بست | چین وشکن ترکی کیپاکه ومه بست
 بر قصد کدک نیزه صفت سیخ کشیدیم | وز خوف کین در شکم بره زره بست

درباغ چوما خوان مزعفر بکشادیم
 یخ بست همه چربی و شیرینی بقال
 در شهر بسی روی سفید آمده خرما
 من کرسنه و سیر زکر دیده ز توشه
 رنکی دگر از عکس رخ خویش به به بست
 لیکن غسل و روغن از آنها همه به بست
 زان ماست که در لاک شبان دوش بده بست
 هم با سر انبائه یخنی بفره بست

بسحاق دوان شد چوسکان از پی میده

باز از هوس قصب و خرك باره گره بست

باز در جواب همو گوید

بر کنک نبات آنکه درین شیشه گره بست
 استاد که از اطلس نان سفره خوان دوخت
 از ناوک ماهیچه و از نیره زجاج
 در آش خلو کوفته دیدم که بدعوی
 در نقش هم او صورت قرصک کهومه بست
 مغزیش ز حلوائ بن و پسته بزه بست
 نان کرد قطایف سپر ورشته گره بست
 برد آن کرواز میوه که باهیات به بست

بسحاق برای سفر از پخته برشته

بس زله از آن کوفتها برکه ومه بست

این غزل بجزه و خالی از خطا نیست

از برج محلت مه ماهی تمام المدهست
 از شوکت مزعفر وز رونق قطایف
 از رشته ختائی لوزینه ادرجست
 چربه تره پنشیت و اشوغ قدمصری
 کش از کلوچه بستر بگرفته نام امروز
 آشود دماغ کشکک اجوان پیراوست
 کز حسن یوسفش پیش امروز نام المدهست
 قد از حسد مدامست شهد از تعام المدهست
 کی شیت اتال مردی کش پانه دام المدهست
 غرمان ندی که هرگز صبحی و شام المدهست
 دز از فرخیالم کالی تمام المدهست
 شور بی مهی شوز از خاص و عام المدهست

نان از حی حسیدک و از پیچ جیم زیمک ❁ چون قلیه چغر بن ازدال و لام المدست
 چرب و شیری به بسحق چون رشته قطایف
 شکر تخی چوقندت کرد بضم المدست

❁ من بدایع افکاره ❁

<p>عاقل نکرده مایل به اوماج ❁ ماهیچه تیر است تماج پیکان از قالب من کر خشت سازند تا کشت پیدا دین شراحی در مذهب نان چندانکه دیدم بر روی نان بین آن زخم بریان</p>	<p>تا قلیه بیند بر روی تماج کچکول سینه صندوق آماج شکلی برآید مانند ککلاج چنکال در بست زنا ر زناج جرمست یخنی بر روی ککاج چون صندل سرخ بر تخته عاج</p>
---	---

حلوی پشمک خوشتر توان خورد
 درد ستگاه بسحاق حلاج

❁ سعد الدین نصیر فرماید ❁

پادشاه از تو یابد زیب و زینت تخت و تاج ❁❁ میفرستد از بهشت عدن حورانت خراج

❁ در جواب او گوید ❁

<p>هر که شد از بورك بی قلیه سودائی مزاج با وجود قلیه بورك در جهان معروف شد دل چو تاج جوش برده دید و تخت قیمه اش میدرخشد قیمه در سنبوسه همچون آفتاب</p>	<p>نان کرم و دنبه بریان بود او را علاج ورنه در بازار خوان او را کجا بودی رواج گفت خواهد رفت روغن در سر این تخت و تاج بر مثال روغن صافی و قندیل زجاج</p>
---	--

نورماه چارده باخاك ره يكسان شود
 خوش نویسان قطایف باقلمهای شکر
 شهر یاری کو بملك خوان که چون شاه برنج
 تابسازی در شکم از بهر حلوا صندلی
 اشتها در مطبخ فکر من است اما چه سود
 نیست يك صوفی بکرد سفره ما بر زمین
 آب چاه ار باغذا باشد بود عذب فرات
 چون برون آید ز آتش قرص خورشید کجاج
 جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج
 زعفران از ماور النهر آورند اور اخراج
 آبسوس ناربا خور با برنج همچو عاج
 چون نمیداند کنون همکاسه فرنی از اوماج
 گوچو ما بردنبه کشکک ندارد احتیاج
 آب قندار بی غذا باشد بود ملح اجاج

کرتن بسحاق همچون آرد گردد در لحد
 آرزوی بورکش باشد هنوز اندر مزاج

✽ اوحد الدین انوری فرماید ✽

خطت که بر خط یاقوت مینهم ترجیح || نوشته است بر آن لعل اب که (انت ملیح)

✽ در جواب او گوید ✽

مبار چرب که بردنبه اش نهم ترجیح
 نوشته اند بروغن بکرد ماهی شور
 چو آبکوش بدوش افکند سجاده نان
 بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است
 بروی قلیه برنج آش ناربا مکنید
 زبان کله چو با کشنکان بنطق آید
 مقیلباست درین دعویم گواه صریح
 که ای خلاصه ترین لحوم (انت ملیح)
 بکردنش کنم از دانه نخود تسبیح
 هزار بار من این نکته کرده ام تصریح
 که گفته اند بزکان که (البیاض صحیح)
 ز قید پاچه نهد بند بر زبان فصیح

بگیر قیحه و بگذار رشته ای بسحاق
 از آنکه قیحه حسن گفته اند ورشته قبیح

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

(بسیار سالها بسر خاک مارود) * (کین آب چشمه آید و باد صبارود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>کین لحم و شحم آیدو در ماستبا رود در حلق کشکان بتکبر چرا رود تا آن مبارها که بر آید کجا رود سختو مکر بیاطن پاک شمارود مانند سرمه دان که درو توتینا رود شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود</p>	<p>بسیار قیمها بسر رشتها رود یک چاشتی که مهات ایام کشک است اینست حال دنبه بدیک مقیلبا بر سایبان نان تنک اعتماد نیست این قندها بساق عروسان رود عیان ای قند اگر در آب کدازد تن نبات</p>
---	---

بسحاق روی رفتنش از نزد قلبه نیست
مجنون از آستانه لیلی کجا رود

﴿ شیخ سعدی گوید ﴾

(دنی آنقدر ندارد که برورشک برند) || (یا وجود و عدمش را غم بهوده خورند)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>یاز بهر قسق آن غم بهوده خورند الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند بهره دارند بدانند که اهل هنزند مرده آنست که حلواش ببالین نبرند</p>	<p>رشته آن دنبه ندارد که برورشک برند نظراً آن که نکردند بکاجی و عدس مفردانی که زمالیدن ماهیچه و کشک زنده آنست که درخا نقشش آس دهند</p>
---	--

من هنرهای قطایف بشعارم تاخاق ❀ چونکه لوزینه به بینند غنیمت شمردند
تابه بریان به تریدی همه شان جبرکنند || که درین سفره دل آزرده خار کبرند

آنکسانی که بدین نقل سخن مشهورند
دائم از همت بسحاق دهان پرشکرند

❀ شیخ سعدی فرماید ❀

(جان من جان من فدای تو باد) || (هیچت از دوستان نیاید یاد)

❀ در جواب او گوید ❀

در سرم تاخیال کله قتاد	نان پهنم نمیرود از یاد
خود چه کرد او که طرح کیابست	که در فتنه برجهمان بکشاد
خود بنها همیرود سختو	سروهر گز چنین نرفت آزاد
مطبخیش بمنتهای امید	برساناد و چشم بد مرساد
چشم سرمست بره بریان	دل ما باز پس نخواهد داد
من بمالم بیای بشبزه روی	گویم از دست زخم بریان داد
دنبه باقلیه بر نمی آید	جور مزدور میکشد استاد
چربه میکفت دوش بادوشاب	❀ جان من جان من فدای تو باد

عشق بسحاق و آردی روغن

زان حدیثی است شیری و فرهاد

❀ سلمان ساوجی فرماید ❀

(انکه برنسترن از غالیه خالی دارد) ❀ (الحق آراسته حسنی و جمالی دارد)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>خوشدل آن قلیه که بادنبه خیالی دارد غیر خورشید که اونیز زوالی دارد که رخ دنبه بریان چه جمالی دارد انکه برنسترن از غالیه خالی دارد با کسی حال توان گفت که حالی دارد اودر اندیشه کج فکر محالی دارد نتوان گفت که زناج نهالی دارد نقل امروز که از میده دوالی دارد</p>	<p>خرم آن رشته که باقیمه وصالی دارد هیچ باطاعت نان گرمی بازارش نیست هم بائینه نان درسرخوان بتوان دید غیرنان تنک و تخم سیه چیست دگر چون توسیری چه بگویم صفت قلیه برنج هر که دردیک عدس دنبه کشکک طلبد پیش سختوکه مباراست کمر بسته او میزند باز بطبل شکم ما امروز</p>
---	--

راستی در صفت اطعمه کردن بسحاق
کس ندیدیم که مثل تومشالی دارد

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(دل مابدور رویت زچمن فراغ دارد) || (که چوسروپای بنداست وچولاله داغ دارد)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>که بدنیه پای بنداست و زسر که داغ دارد مکرانکه جوش برهش چراغ دارد توسیاہ کم بهابین که چه دردماغ دارد که به بیل کفچه روغن بمیان باغ دارد که زشور با فروشان جهان فراغ دارد</p>	<p>دل مابدور بورك زعدس فراغ دارد بدلیل کفچه هرگز که بظلمت قنق شد حبشی بین که دارد سر صحبت مزعفر چه خوش است باغ بورك چوز پیش قلیه آید برنج همچنان شد دل ما حریص و مایل</p>
--	---

چو بصره بره دیدم حبشی بکنده گفتم * که بین مقام عنقا که چگونه زاغ دارد
خوش از آن نفس که بسحاق تومست قلیه باشی
و دگر بت کدوبا ببرت ایاغ دارد

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

(انکه رخسار ترانک کل نسیرین داد) * (صبر و آرام تواند بمن مسکین داد)

✽ در جواب او گوید ✽

انکه باشاهد پالوده رخ رنگین داد	✽	او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد
وانکه بریان ترا دنبه بهم چندین کرد		بخیالش دل مسکین مرا تسکین داد
وانکه تشریف برنج اطلس نارنجی دوخت		بهر رخت حبشی تافته مشکین داد
تو و حلوا و مزعفر من و خرما و عدس		انکه اوداد بشاهان بکدایان این داد
برف از فکر فقاعی است کدازان شب و روز		ناکه اورالب شیرین و رخ رنگین داد
زر زردالو و سیب ترش و آلوی تلخ		صرفه او برد که بر خربزه شیرین داد
نان عروسی است که بسحاق چو سیرامد ازو	✽	در زمان بر سر خوان آب یخش کاین داد

گرچه بخشید بیغرای توسیمای سمن

بسر انکشتی ما شکل کل نسیرین داد

✽ سلمان ساوجی فرماید ✽

(دوش بی روی تو آتش ب سرم بر میشد) * (آبم از دیده همی رفت و زمین ترم میشد)

✽ در جواب او گوید ✽

دوش در مطبخ ما ذکر مزعفر میشد * قلیه را چون حبشی دود بسر بر میشد

گنده از زیره و کشنیز بسر میگردید
 من پیاز از هوس قیبه همی کردم پاک
 از خیال سرریان ورخ نان تنک
 کله امروز بنان گفت که ای یار عزیز
 شیرۀ قند بجائی توکه باارده ونان
 نخود آب از عرق و مشک معطر میشود
 آبم از دیده همی رفت وزمین ترمیشد
 پیش چشمم درو دیوار مصور میشود
 دوش باروی تو آتش بسرم برمیشد
 همه شب ذکر تو میرفت و مکرر میشود

چشم بسحاق چو دید آن سر بزقاله کرم
 دید کش جان و دل و دیده در آن سرمیشد

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(کی شعر ترا نکیرد خاطر که حزین باشد) || (یک نکته در نیمنی کیفیتیم و همین باشد)

❦ در جواب او گوید ❦

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد
 گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی
 بر نقش شکر بوره هر کس که خطا کیرد
 مشنوکه عروس نان بر کند دل از بریان
 چندر بعدس دادند حلوا بربنج زرد
 در باب می وانکور از غیب چنین آمد
 اندوه مخور بسحاق از چربی مشکوفی
 چنکال بیاد آن خوردیم و همین باشد
 صدملك سلیمانم در زیر نکیان باشد
 نقشش بحرام از خود صورتگر چین باشد
 کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
 در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
 کین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
 شاید که چو و اینی خیر تو درین باشد

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

سالها دفتر مادر کرو صها بود ❦ رونق میکده از درس و دعای مابود

در جواب او گوید

سالمها کاسه سر بر هوس کیا بود
 پیش از آن دم که مزعفر شکفتد همچون گل
 نان همی کشت به پیرامن خوان چون پرگار
 سخن لوزینه مراد رحق چنگال و زلیب
 بره در برما دوش همی کشت بسخ
 خارها رفت بپایش زگذار کنکر
 تا بجز قلم شیفته حلوا بود
 داغ او چون حبشی بر دل عاشقا بود
 دیده زان دایره سرکشته و پا بر جا بود
 رخصت خبث ندادارنه حکایتها بود
 کز لطافت همه مغز قلمش پیدا بود
 آنکه با وصل پنیرش طمع خرما بود

سالمها از غم پالوده قندی بسحاق
 چون کبابش دل بریان شده خون پالا بود

خواجه حافظ فرماید

(واعظان کین جلوه در محراب و منبری کنند) || (جون خلوت میروند آن کار دیگری کنند)

در جواب او گوید

منعمان کین بخت بریان و مزعفر می کنند
 مشکلی دارم پیرس از مطبخی کاخر چرا
 ای فلک این منعمان را بر سر سختو نشان
 تا کلوچه مستعد حضرت حلوا شود
 ماست آب گرم چون مادردهان میا آورد
 از هوای ماستبای ما که دارد خط سبز
 دست چون در کسه شد بانان و کنکرمی کنند
 در برنج زرد مردم کنده کمتری کنند
 کین تنعم مردم از قند مکررمی کنند
 در خمیر طینتاش مردم فخر می کنند
 در قدح تمام را چون قلیه بر سر می کنند
 دیگران درد و غبارک چقدر می کنند
 در قلندر خانها روز و شب از برمی کنند
 بسکه ای بسحاق شیرینست شعرت این زمان

﴿ شیخ عطار فرماید ﴾

(نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد) ﴿ از کجا تا بجای بصری نتوان کرد

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>از کجا تا بجای بصری نتوان کرد نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد همچونان تنکش جان سپری نتوان کرد که نخود تابه بریان جگری نتوان کرد نسبت قلبیه بکلبرک طری نتوان کرد کله از گردش دور قمری نتوان کرد نسبت آن بنسیم سحری نتوان کرد نسبت لذت آن باشکری نتوان کرد بسر سیر که از زر کزری نتوان کرد</p>	<p>نسبت ماه بنان دو پری نتوان کرد بر رخس تخم سیه دیدم و کفتم با او پیش زخم نخود آب ار سپر کاک بری قصب نان تنک در حبشی کن مشکی سمن بر نتوان کفتم ببرک بورك قدح شربت ازین دور بما کز نرسد بشمیمی که شب از گلشن کیا خیزد آردی روغن بسحاق ز قنداست و نبات گر بجای کز راز خاک بر آید ز سرخ</p>
---	---

﴿ کمال الدین کاشی فرماید ﴾

(هر که وصلش طلبد ترک سرش باید کرد) || (ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>ورنه تدبیر غذای دگرش باید کرد صبح خیزی چون نسیم سحرش باید کرد چون چنین است ازین پخته ترش باید کرد از مقام خرو خرما گذرش باید کرد روغن کنجد و سیر و کزرش باید کرد</p>	<p>هر که بزغاله خورد ترک سرش باید کرد وانکه دارد هوس کله و کیا خوردن پختکی دنبه کشکک سبب راحت ماست هر که در بند سرا پرده لوزینه بود هر برنجی که در و کبک و کبوتر باشد</p>
---	---

یارب این درد که گاه چه مشکل دردی است * که مداوات بحلوا کز رش باید کرد
هر که یخنی و کجاج است مراد دل او || از برك و زلیبی سفرش باید کرد

وصف حلوائ نبات انکه کند چون بسحاق
همچو لوزینه دهان پرشکرش باید کرد

سلمان ساوجی فرماید

(سنبلش را چون صبا بر گل مشویش میکند) || (هر خم زلفش مرا نعلی در آتش می کند)

در جواب او گوید

<p>خاطر از بهر برنج و حلقه چی غش می کند هر بن موی مرا نعلی در آتش می کند دعوی اندر حسن با ترکان مهوش می کند همچو آن زر که در کوی طلا غش میکند گر بتیرش میزند مشنوکه ترکش می کند برک بورك چون باستادی منقش می کند قلیه کو باز که بورك ترک هر شش می کند او برای مصلحت چنگال از رش میکند</p>	<p>چون برای عید حلوائ مشویش می کند بره بریان که در مطبخ همی گردد بسنج قرص روی نان بهن از بسکه خالش بر رخست مطبخی از قلبی اندر کنده میگوید نخود هر که از خوان کرمان کنده خورد و زلف بست دست و کلک طبع می بینی که بر روی قدح کشک و مصل و نار و غوره سیر و سر که کو برو گزنسوی بصره میآید هزاران قوصره</p>
---	---

بی تکلف حق بسحاقست این طرز سخن

زانکه این تشبیهها در شاعری خوش میکند

امیر حسن دهلوی فرماید

(چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نماید) و کرد پرده میداری کسی را جان نمیاند

در جواب او فرماید

بدوران جهان دوری بدور خوان نمیاند
 بیاد قرص نان چند آنکه ماه بدر می بینم
 نه چشم کله حیرانست تنهادر جمال نان
 بماه‌های شور بسیاری ملاحظت هست و دلجوئی
 غنیمت دان ز آب غوره بغرائی چو میدانی
 اگر مجموع نعمتها بروی سفره بازاری
 بچشم کشندگان شکلی بشکل نان نمیاند
 بنان میماندش چیزی ولی چندان نمیاند
 کدامین دیده کاندر روی نان حیران نمیاند
 ولیکن لذتش بادنیه بریان نمیاند
 که پیش از چند روزی غوره در بستان نمیاند
 برای نان خورش چیزی بیاد نجان نمیاند

منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله
 چه پوشی پرده بر روی که آن پنهان نمیاند

شاه نعمه الله فرماید

(مرحالی است با جانان که جان اندر نمی کنجد) * (مراسر نیست بادلبر که دل در بر نمی کنجد)

در جواب او گوید

مرحالی است با حلوا که نان اندر نمی کنجد
 چو اسرار است در کله که هر دل در نمی یابد
 کدک عود است و آتش کرس و مجردیک کیانی
 ندیم نان و کیسایم حریف نان و حلوا ایم
 برو پالوده قندی کرائجانی مکن چندن
 بز دمرغ و صابونی خیال رشته کمتر کن
 مراسوزی است با بریان که دل در بر نمی کنجد
 چه معجون نیست مغران که در هر سر نمی کنجد
 ز شوق سوخن آن عود در بجزر نمی کنجد
 لب سنوسد بخایم سخن دیگر نمی کنجد
 که در پهلوئی لوزینه بجز شکر نمی کنجد
 که در جمع سبک و حان پریشان در نمی کنجد

بنوعی معده بسحاق مالا مال حلوا شد
 که شیرینی نمجوید درو کنگر نمی کنجد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(روشنی طلعت توماه ندارد) • (پیش توکل رونق گیاه ندارد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>هیأت نان چتر پادشاه ندارد منصب راقوته هر گیاه ندارد ملك نکیرد اگر سپاه ندارد زانکه هر آئینه تاب آه ندارد کیست بدل داغ این سیاه ندارد بیشتر ازمن کس این کنهه ندارد</p>	<p>طلعت قرص پنیر ماه ندارد درخور بریان کجا بود همه سبزی قلیه نکهدار ای برنج که سلطان نان تنک از بخار رشته نکهدار از حبشی داغ نیست بر من تنها کنده خوری کر بمذهب تو کنهه است</p>
--	---

گفته بسحاق میبرد کرو از قند
دعوی او حاجت کواه ندارد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(ترسم که اشک در غم ما پرده در شود) || (وین راز سر بمهر بعالم سحر شود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>وین راز سر بمهر بعالم سحر شود آری شود ولیک بخون جگر شود یازب مباد آنکه کدا معتبر شود شاید از آئینه یکی کار کر شود کی دست کوتهم میانش کمر شود</p>	<p>ترسم که شیردان نخودش پرده در شود کویند روی سرخ ز بریان شود برنج روغن چور یختم بعدس نان گرم گفت صد سیخ تیز در ره بورك کشیده ام ان قامت بلند که زناج بر کشید</p>
---	---

ده رنگ اش قلیه بیاید که تا برنج * مقبول طبع مردمک کنده خورشود

بسحاق بامداد چوکیا پزی بکرم

دم درکش ارنه باد صبارا خبر شود

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

(آنان که خاک را بنظر کمیاء کنند) * (آیا بود که گوشه چشمی بما کنند)

✽ در جواب گوید ✽

کیا پزان سحر که سرکه وا کنند	* آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
حیران در آن زرین دندان کله اند	آنان که خاک را بنظر کمیاء کنند
چون دنبه را ز صحبت سختوگزینست	آن به که کار دنبه بسختو رها کنند
دردم نمی شود زین و ماش و سرکه به	باشد که از من عفر و قندش دوا کنند
چون از درون حزره واقف نشد کسی	هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
گر اشها بشعر منت شد عجب مدار	* کین کشنکان حدیث غذا خوش ادا کنند

دیوانکی زکله بسحاق کی رود

وقتی که دنبه بره در زیره با کنند

✽ عماد فقیه فرماید ✽

(نادل سخن پذیر و سخن دلپذیر شد) * (جانم زوصل هم نفسی ناگزیر شد)

✽ در جواب او گوید ✽

تأطفل طبع مایل خرما و شیر شد * چون چربه و عسل سنخیم دلپذیر شد

وا حسرتا که از هوس مغز کرد کان * هر نان که بود در سرکار پندیر شد
 در انتظار صحبت بریان و نان گرم گنکر جوان برآمد و درماست پیر شد
 آن قامت بلند که ز نازج برکشید الباغ نان پهن بقدرش قصیر شد
 تنها کسی که یک سر بریان تمام خورد نکذشت هفته که زاهل سریر شد
 از توتیای خاک ره پاچه‌های دوست هر دم هزار دیده اعمی بصیر شد
 هر کس که دید کوفته‌های بتخم مرغ این کنده‌های قلیه بچشمش حقیر شد

بسحاق یافت از نفس قلیه فیضها

آری کل از رواج کل چون عیر شد

سلمان ساوجی فرماید

(اسیر بند کسویت کجا در بند جان باشد) || (زهی دیوانه عاقل که در بندی چنان باشد)

در جواب او گوید

اسیر بکسحات گرم کی در بند نان باشد وصال شربتش باید که در بندی چنان باشد
 مزعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن که روغن زیروبالا قند و مرغش در میان باشد
 بخار کنکری هرگز نکردانم دل از بریان خسک در راه مشتاقان بساط پر نیان باشد
 خطی بر صفحه تماج می بینم که تفسیرش کمی داند که همچون قلیه زهانش خرده دان باشد
 هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر در آنحالت که خاک تیره ام در استخوان باشد
 بداغ سرکه و چربش تلخی رقم از دنیا ولیکن شعر شیرین بماند تا جهان باشد

بهای کاسه بغرا خراسان میدهد (بسحاق)

هنوزش کر بدست افتد متاعی رایگان باشد

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود) ﴿﴾ (تعبیر رفت کار بدولت حواله بود)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>دیدم بخواب خوش که خمیر زواله بود یکساله آب غوره کشید یمش انتظار منعم مکن ز دنبه فربه که از ازل در بوستان قلیه نسیم کل پیاز کارش بین دولت تماج شد برك دوشم بجای باده غسل بود در قدح</p>	<p>تعبیر رفت طنج بسورك حواله بود آخر نصیب سرکه تیز دوساله بود روزی ما زخوان کرم این نواله بود بویش بنازکی نه کم از بوی لاله بود چون قلیه از که حال دلش سوزوناله بود وزنان شیر پخته بدستم پیاله بود</p>
---	--

این شعرها که در دل (سحاق) برفروخت
از رهگذار بوی برنج شماله بود

﴿﴾ شیخ سعدی فرماید ﴿﴾

(که برگذشت که بوی عیبری آید) || (که می رود که چنین دلپذیری آید)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>زبس که بور کم اندر ضمیر می آید زخوف خون زدل قلیه می رود هر دم بیار جوشن نان تنك که هر ساعت</p>	<p>زمطنج سخم بوی سیر می آید زمشتها که بجان خمیری آید خیال رشته بدل همچو تیری آید</p>
---	--

هزار پیرهن از نان پهن اکر دوزند
 چو بوی کله شنیدم صباح عقم گفت
 نسیم روغن خالص همی دمد هر دم
 میان سبزه بستان برنج زرد و سفید
 مطبخ من از ان بره میزنند بسج
 هوای دنبه بریان چنان همی بردم
 بتره نخرم در کنار خوان هرگز

بقدم و قامت سختو قصیر میآید
 که برگذشت که بوی عبیر میآید
 مگر زمصر برنج این بشیر میآید
 بچشم سرخی عجب بی نظیر میآید
 که از لب و دهنش بوی شیر میآید
 که خار وادی کنکر حریر میآید
 هر اشتها که بنان و پندیر میآید

چه خورده بسر سفره سخن (لسحاق)

که کفته توچین دلپذیر میآید

خواجه حافظ فرماید

(تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود) || (سرما در قدم پیرمغان خواهد بود)

در جواب او گوید

تاز کیا و کدک نام و نشان خواهد بود
 حلقه سفره نام زازل درکوش است
 چشم آندم که خورم نان تهی از حسرت
 بر سر تربت لوزینه کلابی بزیند
 بر زمینی که بود دیک که قلیه برنج
 مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید

سرما در قدم کله پزان خواهد بود
 برها نیم که بودیم وهان خواهد بود
 برخ دنبه بریان نکران خواهد بود
 که زیارتکه حاجات من آن خواهد بود
 سالها سجده که کنده خوران خواهد بود
 تا دکرآب ز چشم که روان خواهد بود

رزق (لسحاق) کراز کیسه یاران باشد

طاس لوزینه بدست دکران خواهد بود

✽ جواب دیگر ✽

<p>نقد ماصرفره مطبخیان خواهد بود کافتایست که در سایه نان خواهد بود هر دو چشمش نگران بکران خواهد بود راز لوزینه نهانست و نهان خواهد بود سینه مرغ مکر کشتی آن خواهد بود رهگذارش بسوی جسردهان خواهد بود</p>	<p>تازدیک حبشی نام و نشان خواهد بود نور خورشید مزعفر نهدرخ بزوال کردن مرغ چوسر بر کند از قعر برنج بروای کله بزغاله که بر دیده تو هیچ زورق نبود در خور بحر خود آب پیک شربت چورود در ره بغداد خراب</p>
---	---

همچو (بسحاق) کس کاش خلیل الله خورد

نعمه الله صفت میر جهان خواهد بود

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

(رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند) || (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

✽ در جواب او فرماید ✽

<p>چونان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند که در برنج حیات کلم نخواهد ماند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند که کرد کرد غبار حشم نخواهد ماند که بیش یک نفسی در شکم نخواهد ماند</p>	<p>بخوان اطعمه از پیش و کم نخواهد ماند اگر چه دنبه بدیک مقیلبا شد خوار بسی بقلیه بماند کزر بمرد دراز بریش سینه سحر مرهم از هر یسه ستان بدوغ نان چه خوری بره بکش کاید غنیمی شمرا ی معده وصل پالوده</p>
---	--

حسود گفته (بسحاق) کو بکوی جواب

که پیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

(بوی کیسویت دماغ جان معطر می کند) ﴿﴾ (دیدن رویت چراغ دل منور می کند)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>شمع سختو چون سر از جیب قدح بر میکند قیمه از بوی بنجور شیشه بوی پیاز عزم حمام شکم گرد است خاتون برنج بو بتس از ظلمت قبر و سیاهی نامه ات آه اگر از دنبه بریان بودی مرهمش گس زیرون نیست واقف بر درون خرزبه</p>	<p>کنبد کیا بنور خود منور می کند عود سوزد مجمره منتو معطر می کند خادمش چادر زقند سوده بر سر میکند آنکه آتش سرکه بر روی مزعفر می کند این تحملها که نان از خار کنکر میکند هر کسی با خویشتن نقشی مصور می کند</p>
--	---

هر که با (اسحاق) میلافتد بشعرا طعمه

پیش حلوا ی کز ربحث چغندر می کند

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(درازل عکس می لعل تودر جام افتاد) || (عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد دردهان داشت کدائی کدکی کیا گفت ارزخ طاس قطایف چو بر افتاد تقاب</p>	<p>معدۀ سوخته ام در طمع خام افتاد راز سربسته مادر دهن عام افتاد لرزه پالوده اش از رشک بر اندام افتاد</p>
--	--

صحن ماقوت بهر مغز تقال میکرد | اولین قرعه که افتاد ببادام افتاد
 قیمه میخواست که در خلوت سنبوسه رود | رشته دام ره او آمد و در دام افتاد
 طشت حلواچه بری از پی نعشم فردا | کین دم از کرسنکی طشت من از بام افتاد

همه قوتی بر (بسحاق) عزیز است و شریف
 عدس و پیاس و کاجی است که بدنام افتاد

﴿﴾ مولانا امین الدین فرماید ﴿﴾

(کره ز کیسوی عنبر فشان کشید و کشاد) || (هزار نافه چین در میان کشید و کشاد)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

دلم چورشته ز کیپاروان کشید و کشاد | درید پرده خودنان در آن کشید و کشاد
 هر آن لغز که کدک در میان سخن انداخت | ز کاسه کلبه بریان زبان کشید و کشاد
 سرهریسه کشود و کشید خان خادم | بروتها همه شد چرب ازان کشید و کشاد
 هر آن کره که بسختو زدند شاهد نان | بدست پاچه ازان ریسمان کشید و کشاد
 هزار دیک روان مطبخی خاطر من | بخوان معده ز راه دهان کشید و کشاد
 (لحاف سرکش من گیرهای زردالو) | بفرق خویش ز بستان خوان کشید و کشاد

چو دید قلیه ماهی بدست ما (بسحاق)
 به پیش سفره بریان روان کشید و کشاد

﴿﴾ مولانا محمد جوهری فرماید ﴿﴾

(دعوی حسن برخسار تومه کردن نکرد) * (بارخت کس سوی خورشید نکه کردن نکرد)

در جواب او گوید ❁❁

دیدم از کاک بخورشید نکه کرد نکرد	نسبت نان تنک عقل به کرد نکرد
هیچکس چون حبشی جامه سیه کرد نکرد	در سر تربت لوزینه که قبر شهداست
هیچ شاهی بجهان قصد سپه کرد نکرد	عجب از قلیه چرا لشکر بورد بشکست
در میان زرویا قوت شبه کرد نکرد	انکه انکور سیه کرد بباغ به ونار

هیچکس از شعرا بر سر این خوان (بسحاق)
 در سرا پرده کیا چو توره کرد نکرد

شیخ عراقی فرماید ❁❁

ترا با لعل خندان آفریدند || سرا با چشم کریان آفریدند

در جواب او گوید ❁❁

برنج زرد سلطان آفریدند	زهر نعمت که بر خوان آفریدند
زهرش معجران آفریدند	چو خاتون مزعفر سرتمی بود
که در ساق عروسان آفریدند	دل سنبوسه زان اسرار خالیست
چرا رشته پریشان آفریدند	نمیدانم که در جمع قطایف
در آنحالت که شیلان آفریدند	ز کج کنجد آمد آرده در چرخ
عقیق ولعل و مرجان آفریدند	ز خونابی که از بریان فرو ریخت
قرنیش تابه بریان آفریدند	چو باد نجان ز تنهائی همی سوخت

دهان مردم از اشعار (بسحاق)
 چو نار و پسته خندان آفرید

﴿ سلمان ساوجی ﴾

(لابالی واردستی بر جهان خواهم فشاند) * (هر چه دامن گیر دم دامن بدان خواهم فشاند)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>بر منز عفر حلقه چنی در دوران خواهم فشاند شیشه آب کلی بر زعفران خواهم فشاند قطره های لالاکون از ناردان خواهم فشاند در نکاح نقل و شربت کردکان خواهم فشاند قند بر سخن برنج کشنکان خواهم فشاند این زمان بر عنبر خواهی تحمکان خواهم فشاند کفچه کفچه بر ترید شیردان خواهم فشاند از کدوبس مغز تر در سخن نان خواهم نشاند</p>	<p>بوی بریان میرسد ترخان بدان خواهم فشاند از برای نوعروس رنگ و بوی آبکوشت ناشود رخسار بغرا ارغوانی همچو گل بر سر ساق عروسان تابیاید بخت سبز در نسیم دختر سنبله و خاتون مرغ بر سر کاچی که دایم میزدم تشنوع و طعن روغنی کز پاچه جمع آورد پیرکله پز از زبان و کوش و چشم و کله چون فارغ شوم</p>
---	---

بس که شیرین گفته (بسحاق) شعر اطعمه
خردۀ قند و نبات در دهان خواهم فشاند

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(میبرد سودای چشم مستش از راهم دگر) || (از کجا پیداشد این سودای ناکاهم دگر)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>از کجا پیداشد این صفرای ناکاهم دگر بوی کیبازان پیر دازد سحر کاهم دگر جو بچو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر</p>	<p>میبرد سودای آتش سر که از راهم دگر هر شبی کریم که فردا روزه خواهم داشتن (نان آتش روی خرمن سوزخان آرای من)</p>
--	---

فیمه وارم هست سوزی و ان نیدانم که چیست || این قدر دانم که همچون رشته میگاهم دگر
 نان سپر میسازم اما ساعد چنگال چرب || پنجه در میافکند بادست کوتاهم دگر
 در جواب جوع اگر امشب بود حالم چیدوش || بعد از نیم زندگانی بس نیکخواهم دگر

پیش ازین کر روزیم از گفته (لسحاق) بود
 این زمان مهمان خان نعمة اللّهم دگر

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(ایصبا کرت افتد بسوی دوست گذار) || (نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار)

❦ در جواب او گوید ❦

<p>نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار سلام خوان برسان و پیام ما بگذار خرابئیست از این آسیای کج رفتار زهی زمانه بد مهر و دور نا هموار که ماستبا بودش روز و نار با شب تار بآب دیده بشوید مقیبا ز مبار کل طری نتوان چید جز ز پهلوی خار ز حرص پر کند اول کنار را ز کنار که خنده بادل پر خون چگونه کرد انار که نیست سفره بسحاق خالی از اسرار که هست قافیه اش از شمار نان و خیار</p>	<p>ایصبا کرت افتد بصحن چربه گذار در آن زمان که تو بالاشوی و و الازیر بگو که تنگی نان جرم نانویان نیست بجای کوفته ام کندهای سوزه دهد چه خوش بود که بدست او فتد چنان عمری بروی نان تنگ در خور است اگر خواهد ز خار ماهی بریان چه میطی ایدل چو مرده باشم و روح بیای سدره رسد بر آن بود که نکویند پیش سیب دوروی غذا خوران سر سفره سخن دانند از آن دراز چو کلونده این غزل افتاد</p>
---	---

﴿﴾ ابونصر فراهی فرماید ﴿﴾

(جید کردن صدرسینه رگبه زانورأس سر) ﴿﴾ (ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

شله چربش دوله کیا پاچه دست و کلد سر	ردوه ز میك شش حسیبك دل کباب و خون جگر
كشك دار و زهك زرداب این جغرات ماست	چریه شیرو زبده مسكه دوغ کردی بارخر
خوان نمك ماهی سمك خرما خرك حلو ترك	نقل قرصك قندشربت برف آب و نی شکر
تین انجیر و عنب انکور و بادام است لوز	جوز باشد کردگان بسرور طب خرما می تر
کر نصابی هست صبیان این نصاب کشنکان	زیر هر لوقی ازین پنهانست اسراری دگر

در نصابی گفته (لسحاق) شعر اطعمه

گر سر این سفره معمورند خلق بحر و بر

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(منم غریب دیار تو ای غریب نواز) || (دمی بحال غریب دیار خود پرداز)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

منم فتاده بغربت ز عشق نان و پیاز	پنیر کونفسی هم یخوان ما پرداز
خیال قامت ز تاج میزیم دایم	تو دست کوته من بین و آرزوی دراز
منال ای بکران در مقام سوختگی	دم از محبت روغن زدی بسوز و بساز
بگو بمطجنی ما که گوشت یخنی کن	ز بهر قلیه و بورك در آب آن انداز
صباح چون بکشم تار رشته کیسا	در ریچه ز هشتم بروی کردد باز

اگر نه طاق شکر بوره اش بود محراب | شکم پرست کجا باشدش حضور نماز
 چه فیض و جذبه انوار میرسد بدم | ز پهلوی بره و روان مرغ و سینه قاز
 اگر چه ملک خراسان گرفته بغرا | کجاری تو بکرد مزعفر شیراز

بخوان اطعمه (بسحاق) دائما کفتی

که آشها همه بازند و ماستبا سته باز

✽ شیخ سعدی فرماید ✽

(پیوند روح می کند این باد مشکین) || (ز نزدیک نوبت سحر است ای ندیم خیر)

✽ در جواب او گوید ✽

ترتیزه تیز و برك جقی تیز و سر که تیز | بریان ستیزه چند کنی با چنین سه تیز
 در کا رکاه سفره چه نازک بریده اند | برقد مرغ اطلس نان حریر بین
 خواهی زرشک آش زرشک آوری برشک | یکمشت قلبه بر سر صحن برنج ریز
 ای دنبه بایاز مگو سوزا اگر شوی | چون قیبه در محبت ماهیچه ریز ریز
 لوزینه کوز ناز برو بر نخود پلج | از دام رشته اش چون داری ره کریز

(بسحاق) غم مخور که زمین کرده می کنند

از بهر چاشت خوردن تو روز رستخیز

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

(دارم از زلف سیاهش کله چندان که میسر) ✽ (که چنان زو شده ام بی سرو سامان که میسر)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>دارم از کله وکیا کله چندان که مپرس گس ببالای مزعفر مکناد آس ترش روزه داری وریاضت هوسم بودولی گرچه پالوده ندارد سردندان رهی گفتم ایدل زقطایف چه قدر بتوان خورد حال مطبخ دلم از برّه بریان پرسید بعد سالی که نشینم نفسی با کنکر من بیک زله کزین خانه ببندم روزی</p>	<p>که چنان زوشده ام بیسروسامان که مپرس که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس چشمکی میزند آن کله بریان که مپرس من چنان عاشقمش ازین دندان که مپرس کفتم اگر هست تراهاضمه چندان که مپرس گفت آن دیده ام از آتش سوزان که مپرس تندئی میکشم از تیزی ترخان که مپرس غصّه مخورم از طعنه دربان که مپرس</p>
---	--

همچو (بسحاق) ز شیراز برای بغرا

تاجحدی است مرامیل خراسان که مپرس

﴿ من نوادر افکاره ﴾

<p>هیکل مخلف ندانم در مزعفر کیرمش یا درون پرسازمش از قیمه و داروی کرم یا خود از کرد سماق و ناردان سر تا قدم یا بلورین سینّه چون کشیتش در آنکوست یا بجای زنگ زر بندم بیایش کوفته یا ز زنجیر زلیبی حلقه در کوشش کنم من که ترخانم بخوان از نان چه غم باشد مرا آنکه بامن اشتلم در گوشت خوردن می کند</p>	<p>یا بمشک و زعفران و عود و عنبر کیرمش یا ز خاکینه برون در سیم و در زر کیرمش جمله در لعل تر و یاقوت احمر کیرمش از نخود همچون صدف در لولوی تر کیرمش یا ز در لویا چنکلی بجوهر کیرمش یا ز طوق حلقه چی کردن بجنبر کیرمش دنبه بریان اگرد رخار کنکر کیرمش زان نیمتر سد که نا که در چغندر کیرمش</p>
--	---

قندا کر با کفته (بسحاق) لافد بعد ازین

از شمار کننده طبعان مکرر کیرمش

من روايح انقاسه

<p>نزد پير و كردگان يكدوسه چار و پنج وشش كوفته هم بكن در آن يك دوسه چار و پنج وشش صحن برنج زردونان يكدوسه چار و پنج وشش كرنبه بكرد خوان يكدوسه چار و پنج وشش بر سر كله شيردان يكدوسه چار و پنج وشش نقحه بر آراز ميان يكدوسه چار و پنج وشش</p>	<p>خريزه خوش بود بنان يك دوسه چار و پنج وشش كر تو بخلف و تهوقليه برنج مپري دوش بخواب ديده ام ديكر و مپرسد مكر پيش كياب گرم و نان كاسه ماست خوش بود در لب سفره سعي كن كزي هم فرو كزي صيحه اره ريسه چرب بدستت افتد</p>
---	--

خوان چه دهی بنه عیان (شاعر اطعمه) بخوان
لوت خوران بهم نشان يكدوسه چار و پنج وشش

شيخ آذري فرمايد

(عاشق روی توام كرجان نباشد كومباش) || (عاشقانرا كرسرو سامان نباشد كومباش)

در جواب او كويد

<p>بلكه بانان نيزا كبريان نباشد كومباش گرنخود بازيره كerman نباشد كومباش جون بچنك افتدا كردندان نباشد كومباش زيره وكشنيز اكر بران نباشد كومباش رشته وكاچي اكر درخان نباشد كومباش گريپياز كنده درانبان نباشد كومباش</p>	<p>عاشق نام اكر ترخان نباشد كومباش لحم و روغن او لا بايد كه باشد در برنج دنبه كشك بران صورت كه من مينخواهمش كنده مي بايد كه باشد تخم مرغش در ميان چون برنج زرد و ليموني ترادر سفره نيست وركاج گرم و يخني داري اندر توشه دان</p>
--	---

نفس رادعوت مكن (سحاق) اكر خواني كشي
زله بندي كرترا مهمان نباشد كومباش

﴿﴾ امیر حسن دهلوی فرماید ﴿﴾

(بیزمکاه صبحی کنان مجلس خاص) * (حیات بخش بود جام می بحکم خواص)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>بچشم کرسنه جان میدهد ز روی خواص که گفته اند که (القاص لایحِب القاص) بترس از آنکه خوری زخم (والجروح قصاص) که شد نوشته بهردانه سوره اخلاص بقلزم نخود آب ارچونان شوی غواص دل کباب که از زخم سینه یافت خلاص گرفت کفچه رده او که (لات حین مناص) که شد زواله سر انداز و برکها رقاص</p>	<p>بخوان اطعمه حلوائی کرم و کرد خاص هریسه زان جهتش دشمنی است با کشک مکن جراحت بریان بخار ای کنکر خلاصه همه قوتی ازان برنج آمد به بند سفره کشی چون ستاره دانه در زسوز سینه و خوناب دیده بود مکر چوقیمه خواست که از دام رشته بگریزد سماع جوشکه بورك انچنان کرم است</p>
---	--

چه سفره ایست که (بسحاق) در جهان کسترد
که میبندد ازان بهرها عوام و خواص

﴿﴾ امیر حسن فرماید ﴿﴾

(ای اثر جلال توکاه رضا که سنخط) || (حکم تو رفته بی خط امر تو بوده بی غلط)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

ای شده سرخوش از میت گاه کدو و گاه بط || کشته کباب منقلب سینه قازوران بط
نالء چنکی و رباب ار بکشد ترمی * نغمه زیر قلیه در پرده نان کند محط

مشتبند فرنی و شکل اوماج در نظر
 چون حبشی است احدی کشت برنج مرشدی
 معتمد کمینه کله پزم که هر سحر
 سرخی دارچینی از روی هر یسه کم باد
 قلیه برنج از میان میخور و ماستبای زرد
 لقمه نکو نگاه کن تازوی ره غلط
 خرقد و سقره زین جهت دوخته زردک و شمشط
 چرب کند تریدما از سرو پاچه سقط
 تاز سیاه دانه برنان تنک بود نقط
 سخن حلاوه از لب طاس و قطایف از وسط

تابه تخاص غزل (مرشد کشنکان) شدم
 پخته شده بمطخوم دیک سخن بدین نمط

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

(مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق) || (کرت مدام میسر شود زهی توفیق)

✽ در جواب او گوید ✽

برنج زرد پراز روغن و رفیق شفیق
 بیز دنبه بریان نواله امروز
 چنان فرو برم انکشتهها بقعر برنج
 شدست مرغ مسمن بجز روغن غرق
 تنور طبع چو کرمست میزمن نانی
 بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است
 اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق
 که در کمینکه عمرند قاطعان طریق
 که دیده خیره بماند در آن چو بحر عمیق
 بیار کشتی سخن و بگیر دست غریق
 علی الخصوص که دارم چنین خیال دقیق
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

کماج کرم بدست آروینخی ای (بسحاق)
 که هر کجا که روی مثل این دونیست رفیق

✽ خواجه حافظ فرماید ✽

ای پیکر خجسته چونامی (فدیت لك) ✽ (دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمک)

در جواب او گوید

ماهی شور دیدم و کفتم (فدیت لک) دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمک
 خورشید نان بحاشیه کرد خوان ما مانند آفتاب همی نابد از فلک
 در جنب لعل قلبه و مرواری نخود دیدم مزعفر حبشی چون زرمحک
 ای یار اگر بزیره و کشنیز بکدزی سوز دل کباب یده عرضه یک بیک
 تیغ زبان کله اگر با شدم بدست از روی نان پهن کنم حرف پاچه حک
 در بحر سفره می نرساند بساحلی گشتی نان کرش نبود لنگر کدک
 (اوی کش یضم مرادن انحرک رچی بحیب) (تاپسته بوت نشکفتن کس بوی کلک)

(بسحاق) این صفت که توداری در اطعمه

در اشتهای صادق تو نیست هیچ شک

شیخ سعدی فرماید

(باد کلبوی سحر خوش میوز دخیر ای حکیم) || (بس که خواهد رفت بر بالای خاک مانسیم)

در جواب او گوید

بوی کشکک میدمد از خواب بر خیز ای حکیم زانکه خواهد پخت بیما لها آش حلیم
 هر کجای از زیر آتش خوش نمیاید برون خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
 از شمیم نان و حلواهای گرم شب غریب بس بخواید رفت بر بالای خاک مانسیم
 سرفه چون میآیدت ای یار شیرین غم مخور کر چه حلوا دوست داری رشتد فرماید حکیم
 از برنجی کوندارد گوشت روغن و امکیتر دست چربی کش زمانی بر سر مشتی یتیم
 گنده هرگز رونکر داند ز لیموی ترش گر کنندش همچونارنجی بروی نان دوینم
 از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود در کتابت میدهم دوری بهردنبال جیم
 چون در اول با غسل بود است و روغن صحبت یاد کن (بسحاق) آخر عهد یاران قدیم

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

(خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم) ❁ (دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>گیا نتوان دوخت ازین رشته که رشتیم وز روغن آن مادوسه چنکال خشتیم ماسر که صفت در پی تماج چو خشتیم ما در عوضش ارده و خرما بسرشتیم شاید که ز پالوده نرنجیم که زشتیم خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم بر مقبره سخن قطایف چو کدشتیم</p>	<p>کاجی نتوان پخت ازین تخم که کشتیم افسوس بر آن دنبه پروار که بکداخت دیوار مزعفر همه اندود کج قند لوزینه هاندم که به پیچید سر ازما دوشاب ترش گفت بمیوز که ما خود گنکر چو بر آورد سر از جیب زمین گفت دیدیم بسی پسته لبان رفته پیده</p>
--	---

از چاشنی شعر چو حلوا ی تو (اسحاق)

ما نامه شیرینی و شکر ننوشتیم

﴿ کمال خجندی فرماید ﴾

(شب که ز حسرت رخت روی باه کرده ام) ❁ (سوخته ماه و زهره را سینه چو آه کرده ام)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>سهل مبین که فکر آن من بدو ماه کرده ام از حبشی که میخورم جمله سیاه کرد ام گفت از آن سبب که من قلیه سپاه کرده ام کاک و کلوچه در میان هر دو کواه کرده ام</p>	<p>کاک و کلوچه نسبتش کردو ماه کرده ام نامه نان پهن من بود سفید چون برنج شاء برنج کفتمش قلعه نان گرفته هر سخنی که در حق مرغ و حلاوه گفته ام</p>
--	--

نابرسد زکله پز خادم خام هر سحر * کوش بدر نهاده ام چشم براه کرده ام
از شعرانه پخت کس مثل من اینخیالها || نسبت دور قرص نان بنده بماه کرده ام

این غزل از مجرّدی پیش چنین طعامها
یاد نکرد نام من تاجه کنه‌ا کرده ام

شاه نعمه الله * ❦

(مائیم کز جهان همه دل بر گرفته ایم) || (جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم)

در جواب او گوید * ❦

از قلیه دل بخون جگر بر گرفته ایم	جان داده ایم و سخن مزعفر گرفته ایم
کردیم ترک کله بریان هزار بار	از بهر دنبه اش همه از سر گرفته ایم
تا خورده ایم قلیه برنج قلندران	جادر وثاق پیر قلندر گرفته ایم
ما در حضور کرده کندم هزار بار	بریان براه سبزی و کنکر گرفته ایم
صد بار از زر کزر و جوهر نخود	خاتون رشته در زرو زیور گرفته ایم
قرص پنیر بر رخ نان چه آفتاب	گرما گرفته ایم چه در خور گرفته ایم

(بسحاق) تا حدیث توشد فاش همچو قند

ما کوشها ز شعر مکرر گرفته ایم

شاه نعمه الله فرماید * ❦

(غرقه بحر بیدکران مائیم) || (گاه موجیم و گاه دریا ئیم)

در جواب او گوید * ❦

رشته لاک معرفت مائیم || که خمیریم و گاه بغرا ئیم
روغن چارسوی تما جیم * ماستبارا بکنده مولا ئیم

گاه برکوه دنبه سیر غیم	گاه در قاف قلبه عنقائیم
ما بآن آمدیم در مطخ	که بما هیچه قیمه بنمائیم
همچو خرما بصحن شیر برنج	گاه پنهان و گاه پیدائیم
کله بره نور دیده ماست	ما بآن هر دو چشم بینائیم
سیخ بر نفس خویشتن زده ایم	تادرین خان مرید کیبائیم
چون غسل در میانه روغن	گاه شسیم و گاه بالائیم

ماچو (بسحاق) غیر لوت زدن

هیچ کاری دگر نمی شائیم

من بدایع خیالاته

زهر دنبه بیوق میرسد آهم	چورشته در هوس وصل قیمه میکا هم
دریغ کز عقب اینهمه ریاضت ورنج	هوای دنبه کَشکُ برد از راهم
کنون هر یسه نهم صبح و شام کسبچه زنب	همیشه ورد شب و طاعت سحر کاهم
فغان که خرمن سخن برنج جو جوداد	زهر کرده کندم بیاد چون کاهم
چنانچه قامت زجاج سرفراز آمد	بگرد نش نشود حلقه دست کوتاهم
حکایت عدس و سفره خلیل الله	زمن پیرس که مداح نعمة الله

مرا بنود چو (بسحاق) منصب و شرفی

ببین قندو مزعفر بلند شد جاهم

سلمان ساوجی فرماید

(دوش در سودای چشم و زلف جانان بودم) (شب همدشب تا سحر مست و بر ایشان بودم)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>همچو سبزی برب آن سفره ترخان بوده ام تا سحر هم ز انوی ساق عروسان بوده ام گاه همچون پسته بالوزینه خندان بوده ام کوئیا در بوستان آب دندان بوده ام کافر مگر من بجز خود مسلمان بوده ام قرنها از بهر بغراد در خراسان بوده ام</p>	<p>دوش در بازار نان کرم و بریان بوده ام از دهانم بوی مشک امروزمیاید که دوش گاه چون بادام بر پالوده چشمک میزدم میچکد آب حیات از میوه اشعار من گر مسلمانی همین ترک غذاهای خوش است سالها از بهر کاچی در صفاهان کشته ام</p>
---	---

در جهان (بسحاق) قوتی چون نمشک وقت نیست
بشنو این از من که عمری در پی آن بوده ام

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

(بشما منت که تارفتی ز چشم بخور و خوابم) || (با رویت که من پیوسته چون زلف تو در تابم)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>بزلف رشته کز این چرخ چون ماهیچه در تابم که ممکن نیست کز کبک بخاری روی بر تابم نه روز آرام میگیرم نمیگیرد شب خوابم که از حق حلقه چی خواهم چور و بر روی محرابم که در این بحری پایان چور ف از سر گذشت آم اگر صداسب میبرد و من اندر فکر سپرابم</p>	<p>بخان نان که تادربست شدن بخور و خوابم بسرخی زخ بریان و سبزی خط ترخان بصبح سپوشام سر که کز عشق رخ بورد بقدم تبرک و خم طاق شکر بوره بوج شربت حماض و دور کاسه چینی بیوی پاچه کا و سراسر که چون ترکان</p>
---	---

بحق نان که میترسم که طبع لرشود ناکه
که چون (بسحاق) روز و شب بفکر ارده دوشابم

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

من باخیال روی تو یگجا نشسته ام ﴿﴾ فی در بروی بسته و تنها نشسته ام

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

من باخیال کله و کیپا نشسته ام از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد یارفته ام بسعدی و در آستان شیخ من از برای دنبه بسی درکنار خوان چون پهلوان قلیه که تنبان سرکه کند مستم زجام روغن و مخمورم از پیاز	فی در بروی بسته و تنها نشسته ام همچون قلندران بمصلا نشسته ام بانان کرم وارده و خرما نشسته ام باسرکه از نفاق چو حلوا نشسته ام در سخن خوان بسینه بغرا نشسته ام تا برکنار بزم کدوبا نشسته ام
---	--

(سحاق) وارد در نظر نیکیان بسی

چون چربه پیش شهد مصفا نشسته ام

﴿﴾ من نوادر افکار ﴿﴾

بر بال و پر مخلف و قرقار نویسم بهردل لوزینه بطومار نویسم شرح حبشی چون شب تار نویسم در خرمن اگر نیست بانبار نویسم من نیز نبا چار بریچار نویسم بر صفحه کنکر بسر خار نویسم	اسرار برنج ارسوی کلبار نویسم همچون قلم شکر و قرطاس قطایف از شمع مزعفر طلبم پرتو نوری پروانه گندم که بود در خور کشکک گشکینه سخنها که بسر پوش بنان گفت وصف گل سرخ رخ بریان بخط سبز
--	---

پیوسته چو (سحاق) من از سبزی پسته

بر عارض فرنی خط زنگار نویسم

﴿﴾ شیخ سعدی فرماید ﴿﴾

رفیق مهربان و یار همدم ﴿﴾ همه کس دوست میدارند و من هم

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>برنج زرد و مرغ و قند باهم زحلوا زله می بستند زین پیش اگر کوئی که میل کشککم نیست و کر کوئی که صفرائی مزاجم مرا باری زکنکر زخم خاریست مکوبارشته سوز دنبه زهار غنیت دان در اوّل سخن بغرا</p>	<p>﴿﴾ همه کس دوست میدارند و من هم نه این بدعت من آوردم بعالم من این دعوی نمیدارم مسلم مسلم دارمت والله اعلم که آنرا دنبه بریانست مرهم که نا که باز گوید پیش شلغم که بنیادش نه بنیادست محکم</p>
--	--

در آندم وصف نان میگفت (بسحاق)

که از کدم حذر می کرد آدم

﴿﴾ من لطایف افکاره ﴿﴾

<p>تاجوماهی شور عاشق کشته ام بر روی نان از برای دفع چشم شورماهی بکشک از برای سیب و حلوائی کرر خواهم نهاد دیده باریک بین باید بخوان نعمتش کی بانگورسیه القاب شاهانی بدی مینهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنی</p>	<p>﴿﴾ همچو آب آشفته می کردم بگرد کوی نان از قطایف بسته ام تعویذ بر بازوی نان کاکلی بفرق کاک و کسمه بر روی نان تا کند حاوای پشمک نسبتش باموی نان گرنکشتی در میان میوها هندوی نان میکشم از برك نعنا و سمه برابروی نان</p>
---	--

گرنه ز تاجم طناب کند لان خان بود * چون مرغفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان
خاله بیی را چه گویم هجوکان شوریده بخت || این مصیبت بس که بیند پاچه هم زانوی نان

هر زمان (بسحاق) سازد قلیه چرب از جگر
تا کند دل کرمی با غمزه جادوی نان

✽ ✽ ✽ عماد فقیه فرماید ✽ ✽ ✽

بجان آمد دل تنکم زدست عقل سرگردان || بده ساقی مرا جامی ز خویشم بخیبر گردان

✽ ✽ ✽ در جواب او گوید ✽ ✽ ✽

<p>بصورت پیش نام من بدل با حضرت بریان دمی در طاس مواج قطایف میخورم غوطه زبان چرب و شیر نیم تو کوئی میشکا قدمو اگر خواهی که دندانها به یخی تیز گردانی دریغ از جامه پاک برنج و شیر خرمای چرا منعش کنی صوفی ز محراب شکر بوره</p>	<p>بظاهریار بورانی بجان با کشک و باد نجان زمانی میکنم در سخن حلوای عسل جولان در آنحالت که بر حلوای پشتک مینهم دندان قیته کنجدی بستان که دارد هیات سوهان اگر دامن نیالودی بگرد زیره کرمان گسی گوید مسلمان را که روز قبله بر گردان</p>
---	--

قطایف را نظامی دان و خود پالوده ای (بسحاق)
برنج و قند سعدی و مربای عسل سلمان

✽ ✽ ✽ خواجو فرماید ✽ ✽ ✽

(نرکس حشمت فتنه مستان) || (تشنه لعنت باده پرستان)

✽ ✽ ✽ در جواب او گوید ✽ ✽ ✽

دست نکار و ساق عروسان || صبر و قرارم برد بدستان
عارض فرنی یا قراست این * روی قطایف یا شکر است آن

نور مزعفر ظلت سبکبا	بر سرخوانم شمع شبستان
ترکس بزمش سیرو کرر شد	قلیه برنج فصل زمستان
قلیه و بغرا لاله و نسرين	رشته و قیبه کاشن و بستان
خیری و خطمی کاک و کلیچه	طاس زلیبی سخن کستان
درصف نعمت شد ز زلیبی	قبله نمای لقمه پرستان
سعترو سبزی سرکه و زاهد	نقل و کباب و میوه بستان
انکه بدرد پاچه پخته	اوست برما رستم دستان
بستان زله گرچه شنیع است	وقت کشودن هم نه بدست آن

شربت و میوه گفته (بسحاق)

درکش و برکش درده و بستان

ومن طیبات خیالاته

این همه نرمی تابکی ای نان	بادل سخت یخنی بریان
بر سرتابه سوزی و سازی	تا که بپوشی پرده بایشان
از سر گرمی گفت که خامش	قسمت هر یک شد بد کرسان
مسکه تازہ رزق محصل	دوغ دوروزه روزی کردان
چربه منور شیره مکرر	جمع قطایف رشته پریشان
خط حلاوه مشک ختائی	خال کلیچه زیره کرمان
پسته سمنان فندق شروان	سرمش کاشان سیب صفاهان
سرمفرح معده هاضم	ارده و خرما دارو درمان

گفته (بسحاق) نزد بخیلان

دشمن کیسه آفت همیان

﴿﴾ مولانا عیید زاکانی فرماید ﴿﴾

(جمال یار و اشک من گلست آن و کلا بست این) ﴿﴾ (و صا او و فکر من خیانت آن و خوا بست این)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>کیاب و روغن سیخاک کلاست آن و کلا بست این جو دیدم در کتاب نان خیالست آن و خوا بست این برنج این عذرمی آرد که شیخست آن و شایست این زبان هر دو میدانم سوآلست آن جوابست این بهرم خسرو حلوا شرا بست آن کیابست این بماهی شور میکویم که آبست آن حبیبست این که بهر سایه بان نان و اراست آن طنا بست این زبان کلاست با من گفت کنجست آن خرابست این</p>	<p>کاج کرم و قرص نان مهست آن آفتابست این همه شب رشنه می بینم که بر لوزینه می پیچد به پیرما ستباهر دم جوان قلبه میجوشد ازین سو قفل قلبه و زان سو جز جز دنبه بیاور شربت قند و بگردان مرغ بر آتش چونان پهن می بینم که بر رو تخمها دارد بکرو با پیر سختو بز خبر بر پیش زنا سچی جو دیدم جوهر کپیا درون کان خاکستر</p>
---	--

عروس شیر با انجیر زیر پرده چربه
کراز (سحاق) می پرس جمالست آن نقابست این

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(مزرع سبز فلک دیدم و داس نو) || (یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>کفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو قرص خورشید تو یک روز بنانی بکرو خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو</p>	<p>طریق پهن فلک دیدم و کاس مه نو چرخ کو این عظمت چیست چونتوان کردن اگر مکندم بغرا نبود بفروشم</p>
---	---

بر لب عرصه خوان شاه مزعفر ز نخود * بیدقی رانده که بردازمه و خورشید کرو
 کرنهی شمع مزعفر بر حلوائی عسل از چراغ تو بخور شید رسد صد پرتو
 دست بردنبه بریان زن و یخنی بگذار سخن پخته همین است نصیحت بشنو
 نخم در مزرع کاجی بهمین نیت کار که از ان بهره برد سوخته وقت درو

کاسه سر اکرم خاک شود چون (بسحاق)

بر لب خوان شنوی بوی من از کوزه نو

❦ جواب دیگر ❦

فلک خربزه سان دیدم و کوخ مه نو * کفتم ای عقل بشیر نیش از راه مرو
 عقدانکور بدست آر که یکدانه از ان تاج ککاوس ندید و کمر کیخسرو
 چشم بد دور ز انجیر چو حلوا که ببرد بر طبق از عسل ودانه خشخاش کرو
 ای رطب از افق نخل بر آتا ببرد از فروغ رخ تو خوشه پروین پرتو
 تاجوبالنک مر بانشوی ای نارنج ترش و تلخ توشیرین نشود رنجه مشو
 دل پر خون انار از طمع شفتالوست ای ترنج این سخن از روی حقیقت بشنو
 کفتم ایدل نرسیدیم بزرد الو وسید گفت باین همه از خربزه نومید مشو

ای به ارحمت مستان طلی چون (بسحاق)

از خود این خرقة پشمینه بپرداز و برو

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(وصال او ز عمر جاودان به) || (خداوتدا مرا آن ده که آن به)

❦ در جواب او گوید ❦

ز بورك نیست چیزی در جهان به * خدو ندا مرا آن ده که آن به
 مگو سر مزعفر پیش کاجی که راز دوست از دشمن نهان به

<p>بر روی ماستبان روغن سبز بچیدم کنده از قلیه سبب برنج و شیر و روغن کرچه خوبست بزاهد دنبه کشکک رها کن بیاور صحن کل زیر قطایف</p>	<p>زرروی سبزه وآب روان به که مثلش کم بود در بوستان به ولی بالحم وقد وزعفران به که آن لوتی بکار صوفیان به که ظرف آن ز طرف کاستان به</p>
--	--

فتاد اندر دهانها شعر (بسحاق)

بلی حلواى نازك در دهان به

شیخ عراقی فرماید

(بده ساقی شراب لایزالی) || (بدست عاشقان لایزالی)

در جواب او فرماید

<p>برنجی کان بود از قلیه خالی نمیکردم ز فکر قلیه غافل اگر خواهی بزرگی کنده میکوب سحر بر خیز از بهر هر یسه نخود میخواهی اندر قعر آش است گسی کز صحن کاچی قلیه جوید درون رشته آن خورشید شلغم چوازه میدرم مرغ مسمن گرم پر خاك كردد كاسه سر</p>	<p>صدف باشد که باشد بی لائی بفکر بورکم فی کل حال (بقدر الكد یکتسب المعالی) (و من طلب العلی سهر اللیالی) (یغوص البحر من طلب اللالی) (اضاع العمر فی طلب المحال) (کآن الشمس فی جوف الهلال) (فما ادرى یمنی عن شمالی) نکردم از خیال کله خالی</p>
--	---

ز ماهی تا به دانند (بسحاق)

که استادی تو در ماهیچه مالی

﴿ من بدایع اشعاره ﴾

ای بر سر شیلانت دهرشته به تماجی | درخوان تومی بینم صد دنبه بزجاجی
 در لاک فلك مالد کشك مه و خور ریزه | تاباز بدست آری سر رشته به تماجی
 گرتیر بلا بارد در کوجه ماهیچه | از نان سپری سازم و ربشتره آماجی
 در غارت خوان یخنی بردار و غنیمت دان | ترکانه اگر داری صوفی سر تاراجی
 چون قافله بورك در منزل خون آبد | سیخی یزن و بستان از قلیه چومن تاجی

منصور (انا الحق) گفت (لسحاق) (انا الحلوا)
 این معنی حلوائی و آن دعوی حلاجی

﴿ شیخ سعدی فرماید ﴾

(اگر بتخفه جانان هزار جان آری) || (محقراست نباید که بر زبان آری)

﴿ در جواب او گوید ﴾

اگر بسفره بورك هزار نان آری | محقراست نشاید که بر زبان آری
 حدیث نان بر بورك همان مثل دارد | که زر بکان بری وکل ببوستان آری
 ولی بصحبت ماهی شور و قرص پنیر | چونان نباشد اگر ماه آسمان آری
 در از خون پر از نان کندمی باید | که در مقابله راه کهکشانشان آری
 حکایت قد زجاج و دست کوتاهم | نه قصه ایست که بی نان تودرددهان آری
 چو مرده باشم و حلوا نمی ببالینم | زبوی آن بتن مرده ام روان آری
 حدیث ساق عروسان و نام سنبوسه | دهن بشوی چو خواهی که بر زبان آری
 صبا بگلشن کیا کرت گذار افتد | بحق پاچه که بوئی بکشندگان آری

حدیث بورك و تماج تا بکی (لسحاق)
 هنوز وقت نیامد که در میان آری

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(ای دره‌وای مهرت ذرات کون کردی ﴿ وی از صفات چهرت جنات عدن وردن)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>ای درره مزعفر ابلاج قند کردی سرشور کله دارد دل درد زخم بریان باجویبار کاجی چل تخم چون کیهی از بهر سخن حلوا درهر سماع شوری گعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی بسیار سیر کردم در شرق و غرب سفره</p>	<p>﴿ با لحم چرب و سرخس بزغاله روی زردی درهر سر سیرت شوری درهر دلیست دردی بالاله زار بورك صد جوش بره وردی وز بهر پشت بریان درهر طرف نبردی آزاد میوه دارد از قند خورد کردی بر هیچ خوان ندیدم مانند کرده فردی</p>
---	--

بزغاله کرچه سرداست بانان گرم خوردن
(بسحاق) خورد ازینسان بسیار گرم و سردی

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(زسودای رخ و زلفش غمی دارم شبان روزی) || (مرا صبح وصال او نمیگردد شی روزی)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>شکایت میکند عقلم زدست نقل نوروزی بقدر قلبیه کوتاهست الباغ پیاز ایدل زروی ماستیا دارد برنج زرد سرسبزی چنان از قلبیه میآید شمیم زیره و کشنیر بخواد سوخت در آتش سیخ آن بره بریان</p>	<p>که در سالی نمیگردد مرا مشتی ازان روزی مگر وصله زرك سبزه تر بردامنش دوزی زمغن بسته می یابد دل لوزینه فیروزه که بر کل در سحر کا همان نسیم باد نوروزی دلت بروی نیسوزد چرا چندین همی سوزی</p>
--	--

ز تار یکی بخت خاله بی بی یاد کن آخر ❀ شی کز شمع کافوری سخنو مجلس افروزی
 بکاجی وعدس (بسحاق) کردی عمر خود ضایع
 مکر بورک بی‌دازی وزان عمری نو اندوزی

❀ ❀ ❀ خواجه حافظ فرماید ❀ ❀ ❀

(وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی) ❀ حاصل از حیات ایجان ایندمست تادانی

❀ ❀ ❀ در جواب او گوید ❀ ❀ ❀

<p>هر زمان که دریابی نان کرم و بورانی از پی چنین لوتی کررسی بصابونی نان وسعت و صوفی و ما و مرغ و مشکوفی پیش سر که از سخت‌ودم مزین که نتوان گفت هر که عشق کاجی پخت عاقبت پشیمان شد دل ز چشم بزغاله کوش داشتم لیکن</p>	<p>وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ایجان آندمست تادانی آن باوست شایسته وین بپاست ارزانی با طیب نامحرم حال درد پنهانی عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی کله پراز مغزش میبرد به پیشانی</p>
---	---

نان و شیردان (بسحاق) داد تو نخواهد داد

جهد کن که از کیا داد خویش بستانی

❀ ❀ ❀ سلمان ساوجی فرماید ❀ ❀ ❀

(هر مختصر چه داند آئین عشق‌بازی) || (کی در هوا مکس را باشد مجال بازی)

❀ ❀ ❀ در جواب او گوید ❀ ❀ ❀

هر چربی چه داند بر رشته بند بازی || این رمز دینه داند در وقت جانکدازی
 از شوق غازی اسب آنکس که کشته کرد ❀ در دین لوت خواران باشد شهید غازی

یر یاد دنبه جانده کانتست زندگانی
 خاتون قلیه نا که الباغ سرخ بر کند
 سجاده مزعفر ترشد بخون قلیه
 بورك یکی است اما چندین ظهور دارد
 عمر من است زناج میخو اهمش همیشه
 اول رفیق راحت حلوا و بکسماتست
 رونه بیای سختو کانیست سرفرازی
 وز نازکی بیوشید پیراهن پیازی
 آب نبات کردد تا کردد آن نمازی
 کاهی بکشک کردی کاهی بمصل رازی
 آن کیست کونخواهد عمری بدین درازی
 کر قصد کعبه داری ور عازم حجاری

کر طالب پنیری در بازار نان چو (بسحاق)
 کان لقمه بر نیاید چون کردگان بیاری

✽ شیخ سعدی فرماید ✽

(چون تنک نباشد دل مسکین حمای) || (کش یار هم آواز بگیرند بدامی)

✽ در جواب او گوید ✽

چون میوه و شربت بنود نعمت و کامی
 آن خوان پرازان ورخ دنبه بریان
 شرطست که تادنبه پروار نیاید
 چندان بنشین تا پزند سطل شراحی
 هان ای بکران حال چکوئی برینخی
 ناجوش چوروغن زنی بر سر آتش
 بی سرکه حرامست چنین دیدن مخبر
 چون قندو مزعفر بنود هیچ طعامی
 خوش بود دریغا که نکردند دوامی
 پیشش نکند قامت ز تاج قیامی
 کان لحظه بدل میرسد از دوست پیامی
 هرگز نبرد سوخته قصه بخامی
 هرگز ترسی از لب سنپوسه بکامی
 قندیل بکش تابنشیند بظلامی

(بسحاق) بین کدک و کله وکیا

شد در صف ارباب هنر صاحب نامی

﴿ من بدایع آثاره ﴾

کر از مهانی شب زله بستی ز فکر قوت فردا باز رستی
 نه این نعمت که خون و بدغم آرد ز کاک و فرنی روزالستی
 کر از انکور این خان سفره سازی فزاید هر دمت مستی بمستی
 نه آن مستی که عقلمت نیست گردد رصاف پخته چوش جام هستی
 ایا انکس که ترخانی در آن خوان نصیبی بهر ما کی میفرستی
 از آن پالوده بخشم ده که هرگز ندارد روغنش میلی به پستی

چه حلوائیست باز این شعر (لسحاق)
 که بازار شکر از نو شکستی

﴿ جلال طیب فرماید ﴾

(ای برک کل سوری از خار مکن دوری) || (از خار مکن دوری ای برک کل سوری)

﴿ در جواب او گوید ﴾

ای باده انکوری از نقل مکن دوری از باده انکوری از باده انکوری
 ذوقی است چو مخموری از بوزه ترکانه از بوزه ترکانه ذوقیست چه مخموری
 نارنج تو منظوری در بزم غذا خواران در بزم غذا خواران نارنج تو منظوری
 آن دنبه کافوری شد در حبشی مشکین شد در حبشی مشکین آن دنبه کافوری
 ای پاچه بدستوری خواهم به تریدت زد خواهم به تریدت زدای پاچه بدستوری
 خورشید بزم دوری آمد بر قرص نان آمد بر قرص نان خورشید بزم دوری

(لسحاق) تو معذوری کر کوفته خور باشی
 کر کوفته خور باشی (لسحاق) تو معذوری

تمام شد غزلیات امح الشعرا بسحاق
 حلاج رزقه الله نعمته

المقطعات

برنج با حبشی دوش گرمی کردند چنانچه قلیه هنوز از در مقالاتست
بخواند نان تنک در مذمت حبشی دومیصرعی که در انجالبی د لالاتست

(کلیم بخت کسی را که یافتند سیاه)

(سفید کردن آن نوعی از محالاتست)

(وله)

میخورد عدس غم که چرا گوشت ندارم این است که کس را بمنش تقویتی نیست
کاچی پوشیند این سخن از سوز و سردرد کفتا که یقین شد که ترا معرفی نیست

(درویش تو خود مصلحت خویش چه دانی)

(خویش باش کرت نیست که بیمصلحتی نیست)

(وله)

صبحی دردگانی شیردانی رسید از دست کیائی بدستم
بدو کفتم که بریان یا کبایی که از بوی دلاویز تومستم
بکفتا پاره اشکنبه بودم ولیکن با برنج ونان نشستم

(کمال هم نشین درمن اثر کرد)

(وگرنه آن کمینم من که هستم)

(وله)

بن کیا پزی میگفت امروز ❀ که کرمیلی بسوی کله داری
 ز پیشین تا پسین گرمست و تازه ❀ نصیحت گفتش از روی یاری

(تمتع من شمیم عرار نجد)

(فما بعد العشیة من عرار)

(وله)

سحرگاه از برای شیب و بالا ❀ کدک میکرد باکیا محاکا
 ازان سودا سر بریان بر اشفت ❀ زبان بکشاد وزیر لب همی گفت

(هرآن که ترکه بامهتر ستیزد)

(چنان افتد که هرگز بر نخیزد)

(وله)

صبحم یکی کاچی آورد پیش ❀ وزان خشم بر رفت دودم بسر
 ازان کین چه از خانه بیرون شدم ❀ بمهمانیم خواند یار دگر
 چورقم عدس بود ونان جوین ❀ بیاد آدمم آنچه گفتی پدر

(بهر حال مر بنده را شکر به)

(که بسیار بد باشد از بدتر)

(وله)

میان مرغ و مزعفر چو حلقه چی بنهاد ❀ ز شعر شیخ مرا این دو مصرع آمدیاد

(چه خوش بودد و دلارام دست در کردن)

(بهم نشستن و حلوی آشتی خوردن)

﴿ قطعه در شکست پای بره فرماید ﴾

بره بشکست پایش دست کردون از قضا
 گرم کردم تخته بندش از قلیته کنجدی
 بند و کرباش حریر نان پهن ورشته بود
 کردمش فصّادئی دردم بدندها و نیش
 کفتمش نان جو و کلونده و سبزی مخور
 قوت شب فرمودمش تا بپسین گفتن خورد
 چربی حلوا بجای روغن کل دادمش
 خواهمش اکنون فرستادن محمام شکم
 قائمان اشتها دلا کیش خواهند کرد
 نار شیرین و ترش خواهم بمسلخ بردنش
 این زمان کلکینه میباید از نان و کجاج
 جامه صابونیش در بر کنم از آب گوشت
 پوشمش از قلیه الباغی پیازی پیش بند
 پیچمش تخفیفه بر سراز مرّ بای کدو
 گوشوار حلقه چی در زمه کوشش کنم
 دارمش بر روی آئینه رقرص مصطکی
 شایدار مجموع نعمتها بشکر سحتش
 یا من عفر اجرت این استخوان بندی بخود

آنچنان کز درد شد آنرا پریشان پاچها
 و زحما دتخم مرغش بر قلم بستم طلا
 بالشک پیچیدم از لوزینه تایابد شفا
 تا زدستش می رود خون در درون ناربا
 و زغذاهای ثقیلش منع کردم مطلقا
 زانکه کسرو خلع را خفتن زیان دارد غذا
 و زسنان نپشکر بهرش تراشیدم عصا
 تا بریزم بر سرش آب نباتی از قضا
 بند بندورک برک از فرق سرتا نوک پا
 تا کند صفرای مغز کله در خلوت رها
 تا همی گیرد بر اندامش ز تأثیر هوا
 و ز برنج و ماشش ایاری بدوزم از قبا
 کش بود هر کوی کنده ماده از کندنا
 دوزمش تعویذ از سنبله بر ترک کلا
 کاندران باشد دری ار بلغر قابلغرا
 تابه بیند حسن چون پالوده در عین صفا
 نزد ما آرند حلوائی که بگذشت این قضا
 خلعت نارنجی و زر بفت پوشاند مرا

شاعری در شهر و شهداری که چون (اسحاق) کرد

گر کسی کرده برین خوان کویباید الصلا

﴿ قطعه در وصف عمامه پهلوان عبدالله عراقی فرماید ﴾

در صبحی که هنوز رازق روزی رسان وضامن رواتب بام وشام انس
 و جان کرده کرم آفتاب جهانتاب از تنور مشرق برکنار کرد خوان سفره زمین
 و زمان نهاده بود. رشته اشتهای صادق بر لوزینه انتظار محبوب شکر لب پسته
 دهن پیچید و در دیک محبت سودا ماهیچه پر قیمه می پختم که با آن یار نوجوان دمی
 همکاسه باشم. ناکاه (کهنه غیر مترقبه) بجای آن قوت روان نمک دستار بندگان
 جهان حویج زیره بای لوت خواران بم و کرمان نوباوه به و سید بستان
 اصفهان و انار اردستان (پهلوان عبدالله عراقی) (رزقه الله تعالی تماجا
 ملما و کاجیا معسلا مشحما) .

﴿ بیت ﴾

در آمد از در من مثل کنده چنکال * که باشدش ز شراحی عمامه بر سر
 بنشست بکیفیتی که کنبد مسکن این مسکن را از هیئت هیئات مقرنس
 دستار پر اسرارش چون طاس شربت فقاعی در گردش آورد و محضری
 موشخ بخطوط اکابر و اشراف مانند دستار خوان کریمان بکشاد. هر کس
 ما حضری در وصف خمیر منتوی دستار سرو زواله پر نواله عقود مقصودش
 در سخن و طبق نظم و نثر کشیده. این بی توشه تن کوفته راهم تکلیف نمود که
 در وصف کدوبای سرو مر بای هندوانه دستار ماقطعه بیاید ساخت یاغزلی
 باید پرداخت. چندانکه دل بریان در سینه من چون کباب میطپید و از نجفی زدن
 سر می پیچید با او بجائی نیرسید. فی الجمله بر حسب مقدور و الما مور معذور
 قطعه مناسب حال علی سبیل الارتجال مرقوم کشت و من الله الاعانة .

وهی هده

عقل چو دید عقد عراقی بدور خوان
 گین شکر لیست کرد قطایف برآمده
 یارشته ایست برز برکنده پای نبد
 دستار بر سرش بنکر کز ندیده
 بر کرد کله سرا و عقد چون مبار
 حقا که مثل او نتواند عقود بست
 (یاس قتیبه که شده تنک پیچده
) یالیشه علف که طواقیش واشتوی

آهسته گفت با سر بریان زروی سر
 یا خلقه چی که بر سر کا کست منتظر
 یاروده ایست بسته بگردا غر بغر
 بر کرد دور خربزه کلونده مستقر
 سختوست کوئیا که بکیاست مفتخر
 آن ترکان که خورده بود ناشتا چغر
 گش کوز هانه اعد بدستیت مشهر
 پیچی و کیره موه نه ارشه ونخر

(بسحاق) این بیان که توداری در اطمه

کشتند اهل اکل بتقریر تو مقر

(وله)

ای مزرع غافل کز پیکرت ابلاج قند
 در ددل اعطجنی از نان خشکم شد بدید
 هر که روز برف کاچی بر سر آتش نهاد
 بره فر به محصل در حشم میرد بسج
 هر که بودش اشتها و کله تنها نخورد

نا که انکیر غباری چون زمینان کرد کرد
 گشکبا کوتا فروریزم بروی درد درد
 مژده با داورا که جان از دست بر دبرد
 وز سر حسرت نکه بردنبه اش میگرد کرد
 چون برد آن کاسه ایس باچه خور نامر دمرد

بر سر خوان جهان (بسحاق) دندا نهی تو

بس کلنک وقاز فر به استخوانها خورد خورد

(وله)

فلک قدر را توان بحر عطائی
 چو دریک قطعه شیرین بخوانم
 که حاتم پیش جودت هست محتاج
 بر طبع که هست آن بحر مواج
 شمارا تحفه آوردم کتبی
 پراز حلوا و مرغ و نان کوماج

گنون خودکشنه میام درین شهر که ترکان کرده اند آن غله تاراج
 بصد بلغور میافتد بدستم زقزغان فلک یک کفچه اوماج
 ندارم بهر بغرایک سپر آرد همی پیچم بخود چون تیر تماج
 همیشه تاخوردند ازغیب روزی کدای باکلاه وشاه باناج
 عروجت درسعادت بادو دولت بحق صاحب محراب و معراج

چه کم کردد کراز خوان نوات
 ببندد زله (بسحاق) حلاج

(وله)

گفت باشاعر طعام برمن || کله پز آزمان که کیا دوخت
 کآتش معدهای مسکینان
 (چون برافروخت خوان نعمت سوخت)

(وله)

پیش ازین کز مزرع دوران مرا || غله ازهر کناری آمدی
 در وثاق بورکی رفتی سه بار چون بگویم لوتخواری آمدی
 نان خورش قدری ومقداری بنود * کونخوانم در شماری آمدی
 مانده است اکنون بمن زانجا سبوس
 (هم نمادی کر بکاری آمدی)

(وله)

خواجه بود منعم و خوش وقت * چربه ونان وانیکین میخورد
 بنکی زار مفلس مسکین
 سیر بخت خودا یخنین میخورد

(وله)

در مصر سخن چون بنشستم بفصاحت * بشکست ز قند سختم قیمت حلوا
 نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم * گفتند درین سفره توداری ید بیضا
 در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن
 (تالله لقد آثرک الله علینا)

(وله)

بامغز کله کفتم ای قوت دل من * زین پرده ات بحیلت خواهم برون کشیدن
 مغز از سر ارادت کردن نهاد و گفتنا
 (از تو یکی اشاره از ما بسرد ویدن)

(وله)

نرکس که چمن از رخ او کشت منور * گونید که دارد طبقی سیم پر از زر
 در دیده (بسحاق) نه زر دارد ونه سیم
 شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر



﴿ الرباعیات ﴾

ای بر سر سفره ات صلاى که ومه ﴿ درخوان تو کشته مرغ وماهی فربه
کاجی توستانی و مزعفر تودهی
(یارب تو بفضل خویش بستان وبده)
(وله)

ای حلقه بکوش سفرهات طوق هلال ﴿ پرداخته هر یسه در عین کمال
هر کفچه که میزنی بطاس روغن
کوئی تو که زنده میشود روح جلال
(وله)

ناهای تنک بشکل آئینه روح ﴿ با کنکر بریان بشدم دوش فتوح
میخوردم وترسان که زخار کنکر
ناگاه شود دنبه بریان مجروح
(وله)

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد ﴿ همچون حبشی دلش مکدر باشد
برخوان وی ارچه نان چون خور باشد
آن نان چه کند که بی مزعفر باشد
(وله)

میکفت بزه دنبه از سوز و کداز ﴿ با کر سنه سوخته از آتش آرز
چون قلیه برنج هست ز نآج بهل
(درعیش خوش آویز نه در عمر دراز)

(وله)

بی شکر و بادام قضايف يوفست ❁ بی قند و برنج زردیم موقوف است

مرغی که بسنبوسه نموشی سر و تنش
در روی حلاوه عورتش مکشوفست

(وله)

درخوان حبشی سیه چوزاغ آمد باز ❁ شد بوقلمون قلیه چوسر سینه باز

مرغ از نخود آب روی زردی دارد
تا کشت برنج سرخ در یقلق قاز

(وله)

عیشی چه خوش است بورك و قلیه پیاز ❁ عمریست در از قدّ ماهیچه بنواز

گر هر دو بهم جمع کنی در یک خوان
هم عیش خوشت باشد وهم عمر دراز

(وله)

پالوده بزنگ اطلس معروف است ❁ قاودد بقطنی و نمد موصوف است

ترکیب ترك حشیشی و ایاری است
ماقوت عسل ارمک و پشمک صوفست

(وله)

بختی دارم که قند سیلان گردد ❁ پالوده مرا شکست دندان کردد

گر با جکرک میل دلم دست دهد
او ناز بسر گیردو بریان کردد

(وله)

تاهفته وسال باشد ولیل ونهار ❀ ده چیز بخانه توبادا بسیار
 نان وعسل وروغن ودوشاب وبرنج
 مخسیر وقدید و دنبه وپیه ومبار

(وله)

نان گفت که خوان چنان که آراست که من ❀ خود را بسزا چنین که پیراست که من
 کیا زکناره زوکوه می طلید
 سختو زمیانه نیز برخاست که من

(وله)

ای رشته بدان که دامن ترداری ❀ از این قشق غوره که درخور داری
 تاکی کوئی که قیمه در سر دارم
 هم برسر آن روی که در سزداری

(وله)

باقلیه زبان خواست میاید گفت ❀ بارشته حدیث ماست میاید گفت
 در حضرت سختو وحدیت ز تاج
 احوال مبار راست میاید گفت

(وله)

یارب بمنز عفرم توانگر کردان ❀ وزآب یختم معده منور کردان
 رزق من جان سوخته دل بریان
 بی نان جوو سرکه میسر کردان

(وله)

بریان بنکر چه خوب و سرخ و چه نکوست * این سینه عاشق است و آن دنبه دوست
 در سایه نان بیکدیگر مشغولند
 مانند دو مغز نغز اندر یک پوست

﴿ رباعی مستزاد ﴾

یارب بقطایفم مقرر کردان * و ز نور غسل دلم منور کردان
 درخان طرب چون شمع امشب
 رزق من شیرین سخن چرب زبان * از شکر و بادام میسر کردان
 بی رنج و تعب آمین یارب

﴿ الفهلویات ﴾

مزعفر قند و مرغش می برازه * دل روغن ز مهرش می کدازه
 نه داغش نار با صد جوش میزه
 و سوزش قلیه سازی مینوازه

(وله)

نه سخن آنکه حلوا می طرازه * ولو چربی کلوچه می نوازه
 مزعفر کش عشقا زست اهلو
 نه شربت برف مسکین می کدازه



الفردیات

(وله)

دست باشاهد بریان چوبکردن نرسد * چاره نیست بجز دیدن وحسرت خوردن

(وله)

درمعدۀ که ماست بود باز سر که نیست * غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند * ما تفرّج کنان بریانیم

(وله)

گفتا که لطیفه کوی گفتم حلوا * شیرین ترازین لطیفه نتوان گفتن

(وله)

هر آن سختو که باکیا نهادیم * تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

(وله)

مجموع برنج تنک از جل بدر آیند * سوز تنک خود چو بکلبار نویسم

(وله)

کاجی بکشک دیگر امروزش آز مودم
(من جرّب المجرّب حلت به الندامة)

(وله)

(المنّة لله) که بوی خوش کشک * باز آمد و از محنت کاجی برهیدیم

(وله)

رشته رامیل بلوزینه صریست و دلیل * انکه (الجنس الی الجنس کما قیل یمل)

(وله)

بدلوزینه وبستان عوض پالوده قندی * وزین دادوستد بشنو که بوی مشک میآید

(وله)

ماهیچه صفت کسی که سرکشته شود * به زان نبود که با سر رشته شود

(وله)

قدح پر بور کست وقلیه اندک * چه بودی گرچه بورک قلیه بودی

(وله)

بجو قلیه در سخن بورک دلا * که جویندگی عین یا بند کیست

(وله)

میان کله و زجاج اینقدر فرق است * که این کشیده عنانست و آن کسسته مهار

(وله)

دل گفت چورا قوتۀ بریان کردم * کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(وله)

اگر توسلسله سفره را بجنابانی * درون آش ترش کنده را بغلطانی

(وله)

شکم پرز حلوا و بریان نکوست * عدس کر شکم پر کند خوی اوست

(وله)

دیده ام من زدوغ و سرکه بسی * ترش‌بها و پارسا ئها

(وله)

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی * قلیه مارا وهمه بورک و تماج شمارا

(وله)

کفچه آمد بر قدح زد دور باش * گفت ای تماج از نان دور باش

(وله)

ببورك منازو زكاجي منال * كه اين هر دورا زود باشد زوال

(وله)

لوزينه درين سفره حياتي دكراست * زير لب هر يكي نباتي دكراست

(وله)

نام تجاج بر زبان بردم * ماست را آب در دهان آمد

(وله)

خوش است قليه برنج ازميانه روغن * بدان دليل كه (خير الامور اوسطها)

(وله)

چو روغن سرمكش كز پادراي * چو قليه كرى بيفتى باسراي

(وله)

كاجي نماند و قاعده زشت ازو بماند * بورك بماند و نام نكو يادكار كرد

(وله)

من آنچه وصف طعامست باتوميكويم * توخواه از سختم پندگير وخواه ملال

(وله)

طفل برنج بين كه چه خوش دركنارخوان * لوح كلاشكن بكنارش نهاده اند

(وله)

پيش از من و تو بر رخ كاجي كشيده اند * دوشاب نيك بختي وكشك بداختري

(وله)

چنديم بشي رشته ختائي در خواب * تاچه آيد بمن از خواب پریشان ديدن

(وله)

پاچه كاو بكو كه پز ازديك برآر * تابدانند كه نازك بدني زيباهست

گرنهی سر بر آستان کدک * (انّ هذا اقلّ ما فی الباب)

(وله)

یکطاس هر یسه در صباخی * بهتر از هزار سخن کاچی

(وله)

پیوست روغن از دره بورك بکشک است * بر مقتضای قاعده حکم (کلّ شیء)

(وله)

بما سخن از بورك و حلوائی عسل کو * نه رشته که مارا سرافسانه نباشد

(وله)

سخن برنج میکند قصد دل کلاشکن * قصد دل شکستگان هر که کند خطا کند

(وله)

برنج ارببوی کدک کننده گفت * تو مجموع شو کو پراکنده گفت

(وله)

کیا بستیم سفره بر پا کردیم * تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

(وله)

نان پهن است میان من و چنگال حجاب * وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

(وله)

خیل مزعفر از خوان آوخ که شد هزیمت * اینک دو اسبه آمد سیراب ترکمانی

(وله)

زین حبوبات مخالف که تو کردی بمقیل * شدیقینم که غرض عرض مباری بود است

(وله)

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلك را * تا دگر مادر کیا بچنین دنبه بزاید

(وله)

درره بریان وکنکر همچونان یکر و مباحش ❀ بشنو از من جای کل کل باش جای خار خار

(وله)

هر متاعی ز معدنی خیزد ❀ کنده از آتش وقلیه از تماج

(وله)

دفع مکس از پشمک قندی کردن ❀ از ریش حلاج پنبه برداشتن است

(وله)

هرگز ندهد پیاز بوی کل سرخ ❀ از کوزه همان برون تراود که دروست

(وله)

گر مرا همچو ماست خواهی کشت ❀ شکل کاجی بچشم من چه خوش است

(وله)

پس از سی چله بر بسحاق روشن کشت این معنی ❀ که بورانی است باد بخان و باد نجاست بورانی

(وله)

چون نیشکر انکس که بسوزد دل (بسحاق) ❀ بسیار بخاید سرانکشت ندامت

نصیحت همین است جان برادر

که تماج بانان مخور تا توانی

(وله)

گفتا که ر بازار چه آرام کفتم ❀ ز تاج اگر راست همی باید گفت

(وله)

ز راه دنبه نظر کن که هیچ بورك نیست ❀ که سرقلیه بر اطراف آن نه مکتوبست

(وله)

ترسم کزین قدح منخوری زخم چرب و سرخه کز مطبخش تحمل دودی نمیکنی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند ما تفرّج کنان بغرائیم

(وله)

گذشت عمر بزد کر مزعفر و حلوا بود که باقی عمرم هم اینچنین گذرد

(وله)

قرنها باید که تايك سخن چینی زاب وکل از قطایف پر شود یانیه گردد از کلاج

(وله)

سالها باید که تايك خوشه انکور از رزی سرکه در بغرا شود یاد رکود کرد شراب

(وله)

ماهها باید که تايك کندم از آب و علف مضحمل در کشک آید یا مهر در مقیل

(وله)

هفتها باید که تايك نیشکر در کار گاه قند کرد در مزعفر یانبات اندر ترك

(وله)

روزها باید که تايك مشت کنجد زیر سنک ارده در خرما شود یا روغن اندر حلقچی

(وله)

وقت و ساعتها نباید ساختن تا قوصره در طبق چنکال گردد یا به طشتی بشنزه

(وله)

لحظهها باید که تاشیری که میدوشی ز میمش چربه در دوشاب گردد یا کرده اندر غسل

(وله)

عصرها باید که تا (بسحاق) حلاجی دگر ❀ ماح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات

(وله)

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من ❀ در کشاد است و صلا در داده خوان انداخته

هر چه بر خوان شریعت در کلام پخته نیست
زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم



داستان مزعفر و بغرا ❦

جنکنامه درتبع فردوسی فرماید ❦

در حمد آلهی ❦

بنام روان بخش روزی رسان	❦	که رزق آفرینست پیش از روان
مرتب کن قوت قبل از وجود		پیاپی ده لقمه از خوان جود
خوراننده مرغ و ماهی و نان		رساننده دستها بر دهان
چنانش بروزی دهی اهتمام		بود از سر لطف و انعام عام
که چون طفل آمد ز ما در بدر		عسل در دهان دید و روغن بسر

در نعت رسالت پناهی ❦

دگر بوی مشک درودم براوست	❦	که حلوا بغایت همیداشت دوست
حبیب خدا سید المرسلین		که محبوب او گشته بود انکبین
بشیر و نذیر و سراج منیر		که بود اختیارش بمعراج شیر
جهان در جهان ترك لذات کرد		که از نان جو سیر هرگز نخورد
ز حق باد رضوان بیاران او		که همکاسه بودند بر خوان او

بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر گفتن ❦

کنون داستان مزعفر شنو	❦	که می آورد اشتہائی ز نو
چو لورینه سر تا قدم کوش باش	❦	چو پالوده يك لحظه خاموش باش

بین تادر اول چه محنت کشید
 چو شلتوک آمد بدنیای دون
 غریب و مقید در آن آب و گل
 چو آبش بر آورد دهقان ز چاه
 بسر باریش بد بلائی درشت
 در آن آب کننیده کردی شناو
 شب و روز منزل بمنزل برید
 دگر بارش از نو لکد کوب کرد
 چو بادام آمد برون از سه پوست
 چو بنشست یک لحظه آن بی کنه
 بنالید کی رازق غیب دان
 مکن این همه خونم اندر جگر
 دعایش قبول آمد از آب روی
 مزعفر شد و تاج بر سر نهاد
 برش آشها جمله جمع آمدند
 بدادند هر آس با هم قرار
 یکی شیره از بهر او ساختند

که آخر بدین جاه و دولت رسید
 بچاهی ز کربال شد سر نکون
 شدی یک یکی سرخ از خون دل
 فرو برد هر یک بو حلی سیاه
 ندیم بق و صحبت لاک پشت
 شد القصه در خوره و پشت کاو
 بدکان رزا از صبحی رسید
 دل مستمندش پر آشوب کرد
 بامید پالوده وصل دوست
 پهلوی خود دید ماش سیاه
 مرا لحم و روغن ده و زعفران
 ز نعمت بنیه تاج قدم بسر
 دگر باره کشت آب قدش بجوی
 اساس حکومت چه در خور نهاد
 چو پروانه برگرد شمع آمدند
 که ما بنده باشیم و او شهریار
 مر بّع چو تختی پر داختند

بر تخت نشستن مزعفر و سان طیبیدن

مزعفر بر آن نخت شیره نشست
 کلیچه بصابونی آرا ستند
 نباتش بسر قندی افشانند
 رخ کاک کشته درخشان چوماه
 کمر حلقه چنی بهر خدمت بیست
 زماقوت و سنبوسه پیراستند
 کلا جش بنان چهره پوشانند
 زمشکو و فیش بود بر سر کلاه

<p>زا مواج شربت قدح پاسب زا بلوج کوسی بیامش زدند امارت بما قوت آسوده داد برنج سفید اندرین انجمن که از هیبتش دنبه راجان گذاخت که بر بدره شیردان میشمرد که اوداد قیتل دهد شام وچاشت</p>	<p>زالوان میده طبق بارور زر قرص لیونبامش زدند وزارت بفرنی وپالوده داد بکفتا خلیفه بود بعد من زبردست چنگال سرهنک ساخت کلید خزینه بکیا سپرد بشکرکشی ترک یخنی بداشت</p>
---	--

در طلب کردن خراج از بغرا وایلچی فرستادن

<p>که بستاند از خوان بغرا خراج بجوشید چون سرکه از آن پیام که از هیتم دنبه شد خردومرد که امروز درکاسه هرکسی است آرانس غسل در دهن دایه کرد که خواهد خراج از من آن زرده گوش گران جوش بره بود در کریز کجین مزعفر چوکیا درم گنم جمله کربال زیرو زبر مرا قلیه قلعه بس محکم است</p>	<p>بر او جوش بره بشد دیلاج چو بشنید بغرا حکایت زیام بکفتا منم خوان بغرای کرد مرا لشکر آردینه بسی است مزعفر شد از ترس من روی زرد مگر قلیه باز ایستاده ز جوش خراجم بود خنجر و تیغ و تیز تبرزی کفچه چو بالا برم زر وین سیرو زگرز کزر وکر رانکه گوید سلاحم کم است</p>
--	---

در غضب رفتن مزعفر وچریک در ممالک انداختن

<p>شنید از خبر کیر شد در غضب زهر شهر شوری راشی بخاست</p>	<p>مزعفر چو احوال آن بی ادب چریک از تمام ممالک بخواست</p>
--	---

در اول سپهدارش آمد سماق
 زهر کوجه یزد آمد بدر
 ز شهر ابرقوه کیسای چرب
 بتجیل آمد روان ز اصفهان
 چنان آس زیره ز کرمان براند
 زهر موز چون تمر هندی رسید
 چوناریخی از جنک آگاه شد
 ز دریای بصره برای مدد
 هر یسه ز شوستر بشب ره برید
 ز بغداد و تبریز هم شد روان
 ز احشام قزلغ قفادر قفا

بایلغار آمد ز راه عراق
 بسی کرده خانکی چون سپر
 زره بسته بانیزه آمد بحرب
 بسر آش میوز باناردان
 گز او یلغز کوفته باز ماند
 مزعفر برآشفته جنک دید
 زلیک وشبا نکاره در راه شد
 گشیدند صف ماهی بی عدد
 که تا صبحگاهی بلشکر رسید
 سپاهی بریان و سردار نان
 رسیدند باساقیه دوغها

در سلاح پوشیدن مزعفر و عرض لشکر دادن

مزعفر روان عرض لشکر بداد
 بپوشید چست از زلیبی زره
 ز شاخ نباتش بکف فیل کوش
 بیرگزش از کنده قند خام
 یکی خود ز ابلاج قندش بسر
 مکمل چو پوشید رخت نبرد
 فرستاد روغن بر خا دمان
 گنون رخس لوزینه را زین کنید
 چو برخنک لوزینه شه شد سوار
 ز قندش برو برقع و ستر بود
 برافراشتند از قفایش چو باد

بهریک زدانه نخود زربداد
 بخفتان زد از بند پشمک کره
 ز قرص مشاشش سپرد بدوش
 ز تیغ یخس خنجر اندر نیام
 ز حلوای تر کرده بکتر پیر
 ز ما قوت سرخ وزلیبی زرد
 که چون مرد حلوا بسی شد روان
 نبات آب در طاس روئین کنید
 نباتش شکر کرد و قرصک نثار
 ز نانش بسر پیکر چتر بود
 ز کالا شکن سنجق عدل و داد

نفر طبر زد چو سرنا زدند * زمیدان خوان طبل کیا زدند
 بلرزید پالوده زان رعب و خوف * قطایف به پچیدش از ترس جوف

در اسب بخشیدن بغرا بلشکرو سلاح پوشانیدن * ۳۰

وران نیمه از آب نار بریت
 سپه شور سرکه به تمجاج داد
 بمنتو فرستاد بوری ز ماست
 ببولانی از ماست داد ابرشی
 بکاجی هم از کشک خنکی کشید
 ز غوره یکی قلّه ره نورد
 سندی ز لیو شدش اختیار
 ز نارنج یک چرده سرخ رنگ
 ز بالک یک قشقه لنگ پیر
 اوماج و حسوبا جگر های ریش
 ولیکن به پپلس چین شد قرار
 فرستاد تزلق برکا ولی
 شدش نیزه از سیخ خرما و چوب
 یکس استخوان قلم سرچماق
 نه در دنبه چرب استخوانیست هم
 ابرجای کلر که کیرد بدست
 ز قیمه بسی خورده زر فشاند * ۳۱

بزین کرد بغرایک اسب کمیت
 که باقلیه میرفت مانند باد
 که از جلجاش غلغل جنک خاست
 که بودی ز نعلش کجاج آتشی
 که روغن زغاری اومی چکید
 ز بهر سرانگشتی آماده کرد
 که کردد بآن سنک ریزه سوار
 بماهیجه بخشید از بهر جنک
 بکفتا بود رشته را بار کیر
 پیاده روان کرد از پیش پیش
 که برتوسن سرکه کردد سوار
 که بافند بهر سپر چا ولی
 عمودش بد از دسته سیرکوب
 که درقلیه وا دیده شد ز اتفاق
 از ان خنجری برکشیده دودم
 بشمش چواکک سری سیر بست
 که تا لشکری هم چنان برنشاند

در اختیار کردن مکان جنگ و بمعرض دشمن رفتن ❁❁

بر آن رفت از هر دو نیمه قرار
 کزان آب صافی بود چند جوی
 بتعیین باغی چنان دشتبان
 که برخاست کرد مزعفر ز دور
 بدش پخته آشی زخونیز نار
 سر میسره کشته آس سماق
 قلاوزش از قلیه بود و کدو
 بیای علم داشت قلیه برنج
 بنان روغن افشان دلیران آس
 فرورفت و بررفت از آن صحنها
 ثری از تریدی چنین سینه نرم
 شد از موج برفاب لرزنده خنب
 ز زدوای آن کرد های سستبر
 چکا چاک دندان بجلوا رسید
 ز سرنای حلوا که بامرغ کشت
 که در صحن باغی بود کارزار
 که هر تشنه خالی کندیک سبوی
 ز حیرت همی رفت هر سودوان
 در افتاد در جمع بغرا نفور
 که میجست از خنجرش برق وار
 که بود از چغندر بدستش چوماق
 بدش چند اول آس ترو آلو
 که میزد ز لیبی بهم چون سرنج
 حریران حلوا بخوان قند پاش
 عسل در زمین مرغبا در هوا
 ثریا ز لوقی چنان کله کرم
 کجاج آمد از زخم یخنی بجنب
 سرپشت بریان رسیدی بار
 وزان موج روغن بدلهها رسید
 شکم چار پهلو شد و چشم هشت

در ستادن بغرا برابر مزعفر اظهار معارضه کردن ❁❁

دگر کرد بغرا علم بر کشید
 نهاده بسر قلیه سروری
 بزیرش نخود بود و روغن زبر
 پیاز از یمن بود و سیراز یسار
 که هان پهلوان خراسان رسید
 همی رفتش از شش جهت لشکری
 شدی شلغم از پیش واز پس کزر
 قتیق در سراپاش کردی گذار

<p>ز پشت طبق کوس متو زیند صف آردینه در آمد بجوش تریدی فرستاد بر منقله فروشد بماه و بر شد بماه یکم اشتها کوئیا کشت هشت زهاون صدائی بقزغان رسید</p>	<p>بگفت از کزرنای برغوزیند زگردان قلیه بر آمد خروش چو شد قلیه سر کرم از غلغله سر سنج بغرا در آن دنبه گاه چومیدان بغرا پراز قلیه کشت چکا چاک کفچه بدنان رسید</p>
---	---

در میان رفتن نان تنک و مصالحه اختیار کردن

<p>که باشد که صلح آورد در میان دگر گفت بغرا چه سوداست این دو لوتید کاز یکدیگر خوشترید یکی شمع صبح و یکی شب چراغ در ایوان و مطبخ چو سلطان و شاه چه سماع و بصر بلکه شیر و شکر ز قرص فلک تا بلحم سمک بجلوا نمائید سر جوش هم که بغرا بان سر که ریزد روان که دارد سر پخته درد چنین که بازایستد دیک غوغا ز جوش</p>	<p>کمر بسته نان تنک بر میان بگفت ای مزعفر چه صفر است این شما هر دواز طبخها بر سرید شمائید در شهر و صحرا و باغ بر افلاک خوانید خورشید و ماه ابر کشنک کنید سماع و بصر میان شما هست حق نمک در آری دستی در آغوش هم مزعفر تو میپاش قنداز دهان بسازید از آن هر دو سر کنکین نصیحت نکردند از نان بکوش</p>
--	---

صف آراستن دولشکر و نیداد جنک نهادن

<p>وزان نیمه بغرا بیاراست صف که بر سفره چرخ میزد دخان</p>	<p>مزعفر باستاد از یکطرف چنان آتش افروخت از آن دوخوان</p>
---	---

مزعفر چوشیر ژیان شد بجنک
چورشته زاوّل زبغرا بجست
در آن جنک هم پشت وهم پاشدند
هر آن تیرگزشت ماهیچه جست
دل بد دل پیلس از آنمیان
بکوری شیطان خرش میسرید
بیفسرد از ترس دم سرد و مرد
عسل چربه زد بکاچی زمشک
حسونعره میزد که بغرا کجاست
به پچید ماهیچه بر خود چو مار
که من میروم سوی آن خوان بجنک
بکفتا بروای دراز دلیر
در آمد بمیدان مبارز بخواست
ز خاکینه مرغی بسویش پرید
همی گفت چون دردم دم قتاد

با ستاد بغرا بشکل پلنک
برنج سفیدش بخود باز بست
بنوعی که بارشته پولا شدند
کرفتند باهم بدنان و دست
بشد در پس نان خشکی نهان
شود گفت باز اسب ابلیس دید
حیاتی که بودش بغرا سپرد
که شد نرخ دوشاب ارزان چوکشک
که کشتند کاچی مسکین چوماست
که بغرا اجازت بده زینهار
که در حلق خصمت کم پالهنک
که بادت پراز دنبه بالا وزیر
مزعفر بخندید کین آش ماست
بمنقارش از یکدیگر بردرید
که بغرا پس از ما بسی زنده باد

در رفتن مزعفر بمیدان و القاب خود گفتن

در آمد مزعفر بمیدان دلیر
ز خوف کزند وزیم ضرر
در آنجمع مدح خود آغاز کرد
بکفتا منم سفره آرا بعید
بجمع عروسی دهم شرح نور
زمن میر سد شام نوری بشمع

بشهدی چوشیره برنجی چوسیر
زنان کرده بریان به پیشش سپر
سر سفره فضل را باز کرد
که باد از زخم زخم کاچی بعید
بماتم رسیده در آرم سرور
زمن چاشت آید حضوری بجمع

ازان سفره نان زمن روشن است * که در سفره ام حلقه چي روزن است
 اکر مرغم از بیضه آید بدر روان بر کنند چشم بغرا ز سر
 اکر از هری لشکر آرد نخود و کراز خراسان بخواهد مدد
 چنانش فرستیم بر سیستان که گریند بروی همه دوستان

در معرض زوتن بغرا دور جز خواندن

چو بغرا بکوش آن سخنها شفت بدوشش یکی نیزه از چوب کز
 من آن بور کم کز عطای قروت بقوت زهر آش افزونترم
 کم رنگ روسرخ چون کل ورق بسرتا قدم در روم موبو
 اکر تن درستی زمن می پز آش من ودست و دامان مردان مرد
 درین کفتکوها بهم ریختند بجوشید جنکی که از اضطراب
 زهیت سر پخته شد بی زبان ازان جوش یخی بر آورد کف
 سلشور بغرا سپر باز بود کههی نان بسر چون سپر ساختی
 مزعفر سلاحی که بودش بدست نمادش عمودی و تیغی بچنک
 بیك کزر از کنده ماستبا سوی معر که راند با صد شکفت
 بکر داند در دست و کفت این رجز کنم چرب هر پهلو انرا پروت
 بقلیه زهر زرده کملکو نترم به پیشانی و عارض آرم عرق
 نه چون آن برنج که کیرد کلو که رنجور جوید برنج بماش
 برنج زن آساو شلوار زرد میدان خوان درهم آویختند
 جکر شد پهلوی بریان کباب همیرفت آتش چودود از دهان
 سرتیغ یاغی کرفتی بکف چوماهیچه هم ناوک انداز بود
 کههی سیخ چون ناوک انداختی بلعب سپر باز بغرا شکست
 همه خورد کردید از ضرب جنک بگرداند بغرا ز مرکب جدا

برآمد زیاران بغرا نفور
 پیازش بلرزد بر سر چو بید
 بماتم مبادا بدل هیچ سور
 شد ازقلیه اش چون کز رنا امید
 چو بی برک بغرا بخاک اوفتاد
 بتندی سیر قضا دل نهاد

وصیت نوشتن بغرا بسوی خراسان

وصیت بسوی خراسان نوشت
 که تخمش بر آورد ازمن دمار
 چو قلیه به بینید بی من بصحن
 جگر گوشه ام رود نادیده کام
 بیاد منش که کهی بر نهید
 که روزی که آید ز بابا باش یاد
 ببالینم آیند یخنی دران
 چه حلوا همه کارم آسان کنید
 بکارید بر خاک ماسبره
 سفارش چو بنوشت پیکش نبود
 بسی اشک چون کشک از دیده راند
 شهادت بشهد عسل تازه کرد
 مزعفر بر او اسب لوزینه تاخت
 چوسیرش قبا از بدن برکشید
 طلب کرد آبی و این بیت گفت

که کربالی دانه چند کشت
 چو کاچی بهم زد مرا کار و بار
 بدزدید پیراهن نان پهن
 که مادر سر انکشتیش کرده نام
 ز قیه کلا هیش بر سر نهید
 بگوید که قبرش پر از قلیه باد
 بکردم نشینند چابک خوران
 مرا نقل سوی خراسان کنید
 بچینید از تانک ماسبره
 که سوی خراسان برد همچو دود
 یکش قلیه از خود ببالین نماید
 نبات آب دشمن زغیرت نخورد
 بافتاده همچنان در نساخت
 سر بوا لفضولش بدنبه برید
 بموقع در نظم استاد سفت

(یکی شربت آب از پی بدسکال)

(به از عمر هفتاد و هشتاد و سال)

بنوعی سرش بر سر نیزه کرد
 بر آورد دودی و ناچیز شد
 رخ قلیه همچون کرر زرد کشت
 پیاز آمد و پیرهن کرد چاک
 نمک کشت چون سر که رویش سیاه
 دل قیبه از غم بصد پاره شد
 فغان از دل آر دینه نجاست
 گه سرغش زمغز کدو دانه خورد
 بخرده قدح گفت کاین نیز شد
 دل دنبه پرناله و درد کشت
 بشد سیر و بر سر همی کرد خاک
 خمیرش ز برسم بسر ریخت گاه
 نخود بخود از قلیه آواره شد
 بستند بر خود کفهای ماست

در عزانشستن یاران بغرا و بخدمت مزعفر ایستادن

پسای مزعفر نهادند سر
 چو ماهیچه ماحلقه کوش توئیم
 بوئی پخته ما کنده چند خام
 اگر میکشی زور داری و کارد
 مزعفر از ایشان نکرد انتقام
 به تمام بیچاره باجی نهاد
 ز منتوی فر به امانی بخواست
 بگفت از او ماج و حسویکدوسال
 هر آن ریزه کان سنکر ریزه بکاشت
 سرانگشتی بی پدر پیش خواند
 بهر یک بسی مژدگانی بداد
 فرو رفت آبی بهر آتشی
 بر افکند حلوا بشادی نقاب
 بهم نقل رنگین بر آمیختند

بگفتند کای نعمت نامور
 خمیره نان فروش توئیم
 توئی لقمه خاص و ماقوت عام
 بخشا چه آید ز یکمشت آرد
 رها کرد آنها بانعام عام
 به بولانی از نو خراجی نهاد
 که از قلیه اش در میان خردهاست
 نگیرند قطعا خراج و منال
 بکی و معاف و مسلم بداشت
 باعزاز بر پای تختش نشاند
 همه خلعت زعفرانی بداد
 ابر باد شد خاک هر سرکشی
 رخ قدم شستی برف و کلاب
 در آن بزم از هر طرف ریختند

زبا دام نا که برآمد خروش
 خراسان ز شیراز کو پر مرغ
 که ای پسته بر رمز مادار کوش
 بیغرا اکر غالب آمد برنج
 که هر روز آشی بود در میان
 نه آست کین اشتم کرد و خورد
 مزعفر و کرهم شود روی زرد

چو بادام بودش سخن بانظام
 چو حلوا باو شد حکایت تمام

در زله بستن بسحاق و غنیمت بیرون بردن

کنون ضرب مانیز باید شنود
 چولشکر بهم ریختند از قضا
 در آن حرب و خونریزش و کفتکو
 کهی غارت نقل میکرد فاش
 همی برد بریان بتالان دلیر
 کنیزان ما قوت و ترکان کاک
 بیاورد از چنک ایشان بدر
 که اهل سخن بهره زان برند
 چو نعمت نماید بکس پایدار
 بشنامه گرم مدح کبران بود
 در انجا اگر پهلوان رستم است
 چه رستم چه بیرن چه این و چه آن
 ز جوع ارکسی چشمش افتد بکو
 خدیثم بسان یکی خرزبه است
 اگر شهری آن خورد و اهل ده
 که در چنک گاه مزعفر چه بود
 بجو خون همی رفت چون شوربا
 در افتاد بسحاق در رفت و رو
 دمی بودش از سخن حلوا تراش
 بنوعی که آهو برد زره شیر
 بالچه ز خوانچه برون برد پاک
 بتاراج پک زله معتبر
 نکردد کم ارتا قیامت خورند
 همان به که آشی بود یاد کار
 بدیوان ما وصف بریان بود
 مزعفر بمردی چه ازوی کمست
 دوانند سرکشسته از بهر نان
 بنانی کند شاهنامه کرو
 که بر کام روزی خوران خوشمزده است
 یکی گفت احسن یکی گفت زه

باملاى من زين لطايف بسى است * ولى خوف از ادخال باهر كسى است
كنون خادم چست شيرين كجاست || كه بر كيرد اين خوان كه وقت دعا است

خدايا باسرار روزى خوران

برات شناسان اين پهن خوان

كسانى كه چون نعمتى خورده اند || در آن طاعت و خدمتى كرده اند
كه رحمت كن و نان معنى بخش || فراغت ز برين دعوى بخش

نظامى كنجوى فرمايد *

اگر بيضه زاغ ظلت سرشت || نهى زير طاوس باغ بهشت

در جواب او كويد *

هر آن نان كه تلخت اورا سرشت	كرش خود بچنگال خواهى سرشت
ورش ارده ريزى بسر همچو آب	و كر بر جينش زنى صد كلاب
سراى جام كوهر بكار آورد	سيه دانه تلخ بار آورد
مزن بر مر با عرقهاى بيد	كه زنى شستن نكردد سفيد
توقع بنان تهي داشتن	بودرشته بر معده ابناشتن
بران باش كر رشته باشى برى	چو كر سینه افكار و كنده خورى
و كر زانكه آشى نيابى دكر	بريزش روان قيمه ختى بسر
اگر قيمه رشته دارى مكوى	ورت هست خود فاش كردد ببوى
همى باش اى رشته باريك رو	چو ماهيچه از كوچه بيرون مشو
بكاچى كيا كرد صحن كبود	بمنتو همه روغن آمد فرود
برنجى بكاند شاهى كند	* تختر به الباغ كاهى كند

زبغرایکی سیر وقارون شود
 بنان کفت یحیی زانبان راز
 بیاتاً بشوئیم ازین هر دو دست
 دوکیا بروی تریدی بصحن
 یکی بایکی کفت ازروی راز
 پیازی زقلیه جگرخون شود
 که کرنیست خرّم بما خود پیاز
 که خوشبو تر از او تره تازه هست
 بدیدم که بدشان بسر نان پهن
 بنوعی که بشنید ازان تو پیاز

که داریم ماطالعی بس درشت
 که هم پشت نانیم وهم نان به پشت



رسالهء ماجرای برنج و بغرا

بنام یزدان

مزرعفر خواران مطبخ فصاحت وکیپا دران سفرهء بلاغت و بورک
اندازان قزغان عبارت و دنبه پردازان بریان اشارت چنین کرده اندروایت. که
طبّاخان شیلان نعمت الهی و با ورچیان کرد خوان عالم نامتاهی چون
ترتیب مطعومات و تربیت ماء کولات همیکردند که هر یک را بچه حیثیت باید
ساخت و بچه کیفیت باید پرداخت. ناکاه آواز هاتنی از حویج خانه غیب
وخوان نعمت عالم لاریب شنیدند که می گفت .

[بیت]

بغیرقلیه برنج این طعامها هیجست ❁ هزار بارمن این نکته کرده ام تحقیق

[نظم]

بغرا چواین حدیث پریشان از اوشنید ❁ دیوانه شد بنخویش و کربیان همی درید
نافش فرو بریدازین زخم رشته وار ❁ تیغش باستخوان زحسد کوئیا رسید
(منتو) و (جوش) برّه (و ماهیچه) رانخواند و به (تجاج)
(وسنکر یزه) چغنی زدن گرفت و کفت . بررای دقیق و فکر عمیق
شما پوشیده و پنهان نیست که من از پهلوانان خراسانم که سیننه روی زمین
است و از هیبت نیرهء سیخ و صلابت بترزین کفچهء من دل (حلوی تر)
درشکم طشت چون (پالوده) میلرزد . با وجود کردان ویلان مثل شما که
در پای تخت منید و زمان زمان کف در دهان میآورد و کله کله لشکر

یاغیان جوع بیک لحظه تار و مار می کنید چگونه شاعری کذاب خام طمع
نفی ماهمه کند و اثبات برنجی شوره پشت روستائی کربالی .

[بیت]

مرغی که خبر ندارد از آب زلال * منقار درآب شوره دارد همه سال
اکنون بیاید بحکم نص (وشارهم فی الامر) هر یکی (نقل)
تدبیری (وحوای) تقریری بایکدیگر در سخن اخلاص نهیم و برطبق اختصاص .

[بیت]

باشد که دقی توان گرفتن به برنج * زان رو که دق دقیق در خور باشد
اولا (ماهیچه) بنیاد سخن نهاد که اگر من درین باب حکایتی گویم
فی الحالم در دهان زند که (اسکت الطویل احمق) . سنکریزه گفت که مانیز
مشتی کود کاینم در عین قصور بنسبت باقد و قامت ماهیچه هر رائی که اندیشیم
خواهند گفت .

[شعر]

شیئان عجیبان ها ابردمن یخ * شیخ یتصبی و صبی یتشیخ
منتو گفت من خود چندان بارقیمه در دل دارم که راه نفس زدن
ندارم و ازین معارضه بوی عربده عظیم میشنوم و گفته اند .

[بیت]

اسب لا غرمیان بکار آید * روز میدان نه گاوپرواری

[رباعی]

من مرد (ترید) و شربت سرد نیم * من مرد برنج کوبی و کرد نیم
در جنک (برنج) و حرب (حلوائی عسل) * کر پشت چو (بریان) ندهم مردنیم

(رشته وکاجی) گفتند که این شاعر خود آشی درکاسهٔ ما کرده است که
لوت خواران بچشم حقارت در مانگامی کنند و این دست بیچ کرده اند که .

[بیت]

همه قوتی بر اسحاق عزیز است و شریف * زان میان رشته وکاجی است که بدنام افتاد
(تماج) گفت هر چه میبینم سالهاست که از دست قضا تیرها میخورم
و در شان خود هیچ تدبیرکان نمیروم و کار خود بتقدیر میگذارم و بصیقل
(ماست) و مصقل (سرکه) زنک از لوح آئینه سینه چنان میزدایم که غیر (قلیه)
در آن صورت نمی بندد و اشارت بدین معنی است .

[بیت]

خطی بر صفحه (تماج) می بینم که تفسیرش * کسی داند که همچون (قلیه) ذهنش خرده دان باشد
ولی بخاطر روشنم چنین می آید که نور جوش بره شاید که چراغی
به پیش پای تو دارد .

[بیت]

بچنین صفت که هستی تو بکار خویش حیران * مگر آنکه جوش بره برهت چراغ دارد
چون نوبت جنغی زدن بجناب (جوش بره) رسید در مقام ارشاد
بکوش (بغرا) گفت . وظیفه آنست که (قلیه) چرب و سرخ دوزبان (وسیر) کنده
دماغ تردامان (ونخود) زرده کوش سرگردان که منافق واردمی بتواند که
بغرائی و نفسی باینج کربالی هر سه رآمداحی کنی که ایشان دزد درون
خانه اند . شاید عیبی که از برنج دیده باشند اظهار کنند و سبب آن شود که او را
در پایماچان داریم و الزام او دهیم . تا اگر ام توازان حاصل گردد و بعد از آن
برتو نتواند که بچربد که .

[مصراع]

انجا که زره کراست پیکان کرهست

باهر سپری شلغمی و باهر کرزی کز ریست . (بغرا) دررای چون
 حلوای جوش برّه تأمل نمود درغایتش معقول افتاد و در مداحی قلیه در
 ایستاد و گفت .

[بیت]

کشک و مصل و نار و غوره سیروسر که کو برو ❀ قلیه کو باز آ که بغرا ترک هرشش میکند

و درشان سیر می گفت [بیت]

با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر ❀ میبرد در سخن بغرا آبرو تریاک را

و در منفعت (نخود) می گفت [بیت]

آشی که درو نخود نباشد ❀ مانند عروس بی جهیز است

آزمان شکایتی که از برنج داشت بالیشان در میان نهاد .

[بیت]

یار کار افتاده رایاری هم از یاران رسد ❀ کشته بی توشه را سیری هم از بریان رسد

و استعدا نمود که هر یک از شما که اطلاع در عیب اودارید باما در میان

آرید تا معاینه در رویش بگویم و او نیز با صلاح عیوب خود مشغول گردد که

گفته اند .

[نظم]

از صحبت دوستی برنج ❀ کاخلاق بدم حسن نماید

کودشمن شوخ چشم کج بین ❀ تا عیب مرا بمن نماید

(قلیه گفت) قطعاً و حاشا و کلاً که کمالات برنج ماورای آنست که

هر ناقص تواند عیب او بر زبان راند .

[بیت]

سرتا بپای او همه مقبول طبع ماست ❀ کوئی برای خاطر ماش آفریده اند
 (نخود) بخودانه از پوست بدر آمد و میگفت من خاک بر گرفته این
 آستانم و حق او کردن من بسیار و بشمار است .

[بیت]

هر آنکو برتو دارد حق آبی ❀ فراموشش مکن در هیچ بانی
 و بزبان حال با برنج می گفت .

[بیت]

من خود بچه ارزم که تمنای توورزم ❀ در حضرت سلطان که بردنام کدائی
 و این مثل نیز میزد که هر نادانی که نقص (قلیه برنج) کوید
 مانند بی عقلی است که در پالوده استخوان جوید . (اما سیر) بداصل از
 انجا که کنده دماغی و ناپاکی و زومادکی اوست گفت بلی من سه چهار عیب
 عجب در طبیعت سرد و خشک او می بینم .

[بیت]

سنگ بدکوها اگر کاسه زرین شکند ❀ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
 (عیب اول) انکه بغایت متهتک و سبکسر و بی تمکین و بیقرار است
 و در حالت پختن بسی بر جهد و فرو جهد .

[بیت]

کمال اهل تصوف بچيست میدانی ❀ بمعرفت نه بر جستن و فرو جستن
 (دوّم) انکه پرکوی و هرزه درایست و قلقل بی فایده بسیار و بشمار
 میرند و بحديث (کف عليك هذا) کار نمی بندد .

[بیت]

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ☉ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

[مثنوی]

زخا موشی است بردست شهان باز ☉ که بابل در قفس ماند با آواز

[قطعه]

ببل اندر قفس هجران در بند است ☉ که یکی کرد ندارد همگی گفتار است
باز بردست شهان پای ازان میگوید ☉ که یکی گفت ندارد همگی کردار است

[بیت]

نشسته اند به بیرون پسته پر مغز ☉ که از درون تهی بانگ میزند خشخاش
(سیوم) آنکه حریص و ممسک است هر چند روغن درو ریزند
بلع کند و خاکه قند سوده بر لب مالد و اظهار نعمت روغن نکند .

[بیت]

حریص اگر همه عالم فرو برد بمثل ☉ از آنکه بود بصد ره حریص تر باشد
(چهارم) آنکه صحیح البدن و سلیم المزاج نیست سرزخمی است پیشانی
شکسته پیوسته در مرض استقسای بی درمان نشسته و دایم در میان آبست
و از تشنگی در اضطراب . شب و روز بر لب رود کربال جای دارد و از عطش
فریاد میدارد که .

[بیت]

که دست تشنه میگیرد با آبی ☉ خداوندان فضل آخر ثوابی

[بیت]

روز آب کر خوران و شب اندر کنار کر ☉ شرمیش باد ازین کر و کربال و کر خوری

[بیت]

آب گر خوردنش تمام نبود و پابگون میخورد بسر باری
(بغرا) چون اینخدیث دلپذیر ازسیر بشیند بچرب زبانی گفت .

[بیت]

مهری دگرم بر سر مهر افزودی و کشکی دگرم بروسفیدی سودی
و بابرک ونوائی هر چه تمامتر روی سوی جوش بره آورد و آفرین کرد و گفت .
رحمت باد برتوکه معنی (المستشار مؤتمن) باما بتقدیم رسانیدی . اکنون بحکم
(الاکرام بالاتمام) بکوتامصلحت چیست وقابل این رسالت کیست . در میان اطعمه که
باین پیغام وخبر بردن مخصوص ومعین کردانیم . (جوش بره) در جواب گفت .
چندانکه در میان مطعومات ومشروبات نظر می کنم این (سیخک کباب)
با کلاهک نوروزی دنبه که بر سردار دوساقکهای دامن ازان برکشیده او مطلقا
هیکل پیکان دارد . (نان و پیازش) در انباناننه و بردوش توشه کشش بنده آن
چون (تر ب) ترک تیز روی باد پیماست ونصیحتش کن که درین راه هر عقده که
پیش میآید مشورت بابرادر کرامی ماکه نان کندمی است میکن تا این کار
بحجائی رسد . در آنحالت قلبه میجویشید و بناله زار در زیر لب می گفت .

[بیت]

ای پیک نامه برکه خبر میبری بدوست و (یالیت) اگر بحجای تومن بودمی رسول
(پیک کباب) چون مچلکاه دویدن وزود رفتن بسر داد . پاپوش پینه زده
(کرده فرانی) در پای کرد . سنجق خورشید شعاع (کاج کرم) بردوش نهاد .
(مشکوله آب) سرد ازدست آویخت . شهرهای (راقوته) (وترخانی)
در میان کلاه فرو برد . پاشنه کش (برک کاسنی) برکشید . مهرهای (پیاز سفید)
بر کرده پای بست . روی در راه نهاد و قطره میرد و این بیت میخواند .

[بیت]

ره نوردان رعت را نبود چاره بجز ❁ خون دل خوردن و در خاك طلب كردیدن
 تآن زمان كه زمزمه زنگ و فیل تربند (زیره) (وكشیزش) بكوش
 هاون مطبخ سلطان (قلیه برنج) رسید . (كباب شامی) غافل از آن كه اواز راه
 عربده میآید باستقبالش بیرون خرامید و اورادر (آلاحیق) نان (حریرین)
 فرود آورد چنانچه ازدور ساحت بارگاه سلطان برنج میدید . كه بچه شوكت
 و ابهت در عمارت صحن چینی نشسته . چهارقب (ماقوت) و دكله (آرد و روغن)
 پوشیده . پایژه كلاشكن در بر انداخته . طوق حلقچی در كردن كرده . و تاج
 سنكریزه بر سر نهاده . (كمر روغن) در میان بسته . برقع (فندسوده) فرو گذاشته .
 چترهای (نان پهن) بر بالای سر داشته . بر سر هر چتری (مرغی) فر به دهن
 باز كشاده . (پيك آب نبات) در طب (برف و كلاب) و اجماع (انكور
 مثقالی) (و خربزه مجدی) (و انجیر وزیری) (و كردكان تر كاغذی)
 (و امرود حسینی) (و شفتالوی بیضائی) (و انار اردستانی) (و سیب اصفهانی)
 (و سرمش كاشانی) چندان قطره زده بود كه كف بردهاں آورده بود . مغنیان
 تنبوره (حلوائی كدو) و كنكریان تنك نواز (ابلاج قند) و دفافان دق دقیق
 (كلاج) و طاسك زنان (نان كرجی) و بر بط زنان (سنبوسه) بقانون
 ادوار (قطاقیف) دوشابی و پرده پرشعبه (رشته خطائی) و نغمه كوچك
 (لوزینه شكری) اوازه این بیت بزرگانه راست برغم مخالف (بغرا) بكوش
 عشاق بانوا می رسانیدند . [بیت]

هست سلطان مزعفر ابد ورخوان ما ❁ تاج قند و تخمت حلوائان قبا روغن كمر
 و از طرفی دیگر هنگامه كیران شیرین كار در بازی كردن آمده . مثل
 طاس بازان (اشربه) و حقه بازان (نقل) رنگارنگ و قسه خوانان (پسته
 خندان) و چاق بازان (نبات) و نیزه بازان (نیشكر) و بند بازان رشته

(قطایف) و کشتی کیران (چنکال چرب) و مفردان اردۀ (خرما) در
چهارمیخ نهاده و مشک سقاده. و همچون فروشان خوش تقریر در میان بساط
(عقاقیر) ظرفهای (زنجیل) (وهایله) پرورده و حقیقهای (حب المسک)
(و برسوله) باز کشاده. و در مداحی شاه قلیه برنج در ستاده که .

[بیت]

عروس ملک ترا هیچ در نمی آید * بگاہ جلوه مکر دیده تماشائی
(پیک کباب) که بیسامانی قهستان تزلزل بغرا دیده بود در مملکت
باشوکت شاه قلیه برنج حیران و جگر بریان بماند و خوناب از دل چاکش میکید
و با کباب شامی میکفت .

[بیت]

آنرا که داده اند همین جاش داده اند * و آنرا که نیست وعده فرداش داده اند
(کباب شامی) در جوابش می گفت .

[بیت]

باش تا صبح دولتش بدمد * که هنوز این نتیجه سحر است
بعد از آن کبابین بیکدیگر پرداختند .
(کباب شامی) گفت .

[بیت]

آزره رسیده و رسیدن مبارکست * بر همکنان جمال تو دیدن مبارکست
بر قامت تو خلعت نانا بریده اند * وین جامه برقد تو بریدن مبارکست
(پیک کباب) جواب داد .

[بیت]

المنه لله که نمودیم و بدیدیم * دیدار عزیزان و بخدمت رسیدیم

(کباب شامی) گفت . اکنون بکوی تا تشریف شریف حضور
 بزور بچه مهم فرموده تا پنجه وظیفه معاونت و مساعدت باشد بتقدیم رسانیم .
 (پیک کباب) بنیاد آن خیر نا صواب کرد و هنوز تمام نا گفته آتش
 در جگر کباب شامی افتاد و گفت .

[بیت]

چو تیره شود مرد را روزگار ❀ همه آن کندکش نیاید بکار
 زنهار بر کرد و نصیحت من قبول کن که گفته اند (الفتنة نائمة لعن الله من ايقظها)

[بیت]

هر کس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش ❀ بسیار بخاید سرانگشت ندامت
 حقا که می بینم سرت در بدن می جنبد باین کار که پای نهاده .
 (پیک کباب) در جواب گفت .

[رباعی]

کرامدمنم زمن بدی نامدمی ❀ ورنیز شدن زمن بدی کی شدمی
 بهزان تبدی که اندرین مطبخ کرم ❀ نه آمد می نه شد می نه بدمی

[بیت]

اسیر بند بلار اچه جای سرزنش است ❀ کورت معاونتی دست میدهد دریاب
 (کباب شامی) روی تفقد از او بگر دانید و می گفت (ندمت بما فعلت)
 (پیک کباب) گفت .

[لطیفه]

کرتو نباشی یارما ❀ رازق بسازد کار ما

(پس بموجب) وصیت بغرا روی سوی نان آورد وگفت .

[مصراع]

ما بماندیم و خیال تو یکحای مقیم ،

بگو تا مصلحت چیست و ما این خبر بوسیلهٔ که تو انیم بعرض سلطان
قلیه برنج رسانیم . نان گفت چندانکه نگاه می کنم دوهندوی لالادرین کریاس
می بینم بغایت مؤدّب و تربیت یافته (یکی قلیهٔ بادنجان) (و یکی آبکامه) .
امید که کام تو بر آرند و این پیغام بگذارند . لالایان چون این سخن
بشنیدند گفتند (لالا) این کارنه کارماست و این حکایت نه شعارما . ولیکن
دو غلام ترك سرخ و سفید و ترش و شیرین بر این آستانه هستند یکی (قلیهٔ
سیب) و یکی (قلیهٔ ریواس) شاید که در وقت مجال این سخن مجال توانند
رسانید . بعد از آنکه این حکایت بترکان رسید ایشان نیز هم ابا کردند و این
بیت خواندند .

[بیت]

اگر چه خلق جهان پای بند ترکانند ❁ حلاوتیست دیگر لولیان شیرین را
و گفتند از ما بگذرید که بد و جوژهٔ سیم اندام کمر زرّین میرسید یکی
(نرکسی) و یکی (خاکینه) قصهٔ باز گوئید شاید که در خلوت چون روی بپای
سلطان قلیه برنج مانند بعرض رسانند . فی الجمله چو ترکان چون مصدوقه
معلوم کردند گفتند که . ما این زمان از روغن سرخوشیم و سخن مستانرا اعتباری
نمی باشد . ولیکن بروید که مارا اتابکی است بغایت عاقل و کامل وزیرك که او را
(زیره با) خوانند . باشد که او بعرض رساند . زیره با چون بشنید گفت تادر
حرم نروم و بامنکوحهٔ او مهده علیا که (نارنجی) است نکویم بجائی نرسد ؛ کجی
نارنجی (آس نارنج) چون بشنید گفت . مرا خواهریست کوچک که (لیوئی)
نام دارد و نوعروس است تا اوچه مصلحت داند . چون بالعبت فتان لیوئی

بگفتند گفت زنان (ناقصات العقل والدين) میباشند و حدیث (شاور وهنّ
 وخالفوهنّ) برخواند وحوالت برادران پاکدامن خود کرد یعنی (معزالدین)
 (آبگوشت) (و ملحم الدین) (نخود آب) .

[بیت]

چو آبگوشت بدوش افکنند سجاده نان ☉ بگردش کنم ازدانه نخود تسبیح
 آبگوشت و نخود آب گفتند مایاران همه روزه ایم چه در صحت و چه در
 نقاهت . و گفته اند (زرغباً تردد حبا) . شاید که از ماسیر شده باشند . اکنون
 بدلیل (ولکلّ جدید لذّة) . اودو بازرکان دارد که یکسال بود که در غربت می
 گشتند یکی (آش غوره) و یکی (آش آلو) و هر دو بسلامت باز آمده اند و
 هر یکی غلامی مستعد با خود آورده اند (تمر هندی) نامی (وزرشك
 گوهی) لقبی و صحبت با ایشان است . بروید تا کار شما بگذارند . چون حکایت
 بسمع غربا رسید گفتند . در کلمات مسافران از غایت مبالغه نوع کذبی میباشد
 شاید که این سخن از ماباور ندارند که گفته اند .

[قطعه]

غریبی کرت ماست پیش آورد ☉ دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
 اگر راست میخواهی از من شنو ☉ جهان دیده بسیار گوید دروغ
 وحوالهء کار به پیران باوقار و کرم و سرد دیدگان روزگار کردند که (ماستباست)
 (وکشکبا) .

[بیت]

بجز پیرسالار کشور مباد ☉ بجز ماست غمخوار کنسکر مباد

پیران از انجیا که دانستی و پختگی ایشان بود گفتند این پیغامی است
 پرخطر و بی فایده پس نه کار ماست .

[بیت]

هرچه در آینه جوان بیند ❀ پیردر خشت پخته آن بیند
 و عذر گفتند که مایپر کشته ایم و مردم از ماسیر شده اند. در پای
 پادشاهان هرچه جوانان جلاد پهلوان گویند مسموع افتد. بحمدالله که
 درین یای تخت دونو خاسته هستند که در وقت مردی بوسه بلب تیغ آبداری
 دهند یکی (یخنی) و یکی (بریان).

[بیت]

عرس ملك کسی در کنار گیرد تنك ❀ که بوسه برب شمشیر آبدار دهد
 یخنی و بریان گفتند (الشباب شعبة من الجنون). ماجوانان درشت
 خوئیم و ناکاه کنده فرو کوئیم. این کار کسی است که او را کمال حلمی باشد
 مانند آش حلیم. و ازین جهت است که بعضی از خواتین این آش بی نمک
 پزند و از برای سازکاری و تحمل و بردباری بخورد شوهران دهند.

[بیت]

تحمل هر که دارد کنج دارد ❀ تحمل آدمی بی رنج دارد
 (حلیم) گفت من نفسی بغایت جان تنکم (وقوة الظهرم) از ستون
 (هریسه) میآید و با وجود بی آزاری و شب زنده داری و صبح خیزی
 و دار چینی بیری او [مصراع]

من که باشم که در آیم بشماری باری

[مصراع دیگر]

بانور آفتاب چه پر تو دهد سها

(هریسه) از آنجا که پختگی او بود چون این سخنان از حلیم بشنید
 در جواب این مصراع گفت

[مصراع]

هر چه هنر پیش بلا بیشتر

حقاً که چندانکه از پنجانب بی آزاری با خلاق بیشتر رعایت
 میکنم چندان لت روزگار حواله بر جان من است که جا در جامه ندارم .
 و راست گفته اند (هر که سست زند سخت خورد). اما این حکایت صاحب
 طالعی تواند گفت (مانند کشک) که دنبه یکیک فرو میرد و پیرانش بلب
 خوردند و باغ و بوستان برند و درویشان در مدح او گویند .

[بیت]

نیست يك صوفی بگرد سفره ما بر زمین ۱۱۱ کوچوما بر دنبه کشک ندارد احتیاج
 (کشک) گفت اگر دنبه فرو بردنت چونست که (با حبشی)
 نمی گوئید که آن کدای سیه کار از عشق دنبه چندین داغ نهاده و دنبهای
 نازک کافوری بی رحمانه در زیر خرقة سیاه میرد و همچون خود شان در عالم
 سیه کلیم ولا ابالی میگرداند . (حبشی) چون این سخنان پهلودار همکارانه
 از زبان کشک بشنید بر میجوشید و میسوخت تا بر (عاشقبا) رفت و قصه
 (من اوله الی آخره) بسمع شریفش رسانید و التماس نمود که چه باشد اگر تو که
 بر کلوی آشهائی و بر کلوی شاه قلیه برنج گذاری داری این پیغام بگذاری
 و جماعتی سوختگان را ازین غصه و گفتگو خلاص گردانی . عاشقبا در جواب

[مصراع]

این مصراع گفت

نشینم بر سر آتش اگر صد سال بنشانم

[مصراع]

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نکفت

واظهار کرده که من با او در مقام آنم که اگر مثل این سخنان با او

در میان آرم مستوجب آن باشم که مجموع (پیاز) (وچغندر) م در سروروی
 خرد و مرد کند تا دیگر سخن در خورد خود گویند . درین سخن بودند که
 سلطان قلیه برنج خبر آنحکایت بشنید . پرسید که شمارا چه میشود که این
 دوسه روز سر بکوش شده ابد و مشورت متهمی باهم زبانی دارید . من نیز
 خوابهای آشفته می بینم که با (مقیلبا) در یک دیک بودیم و باهم جوش
 میزدیم و مجموع حبوبات مقیل لاف دوستی من میزدند الا (کندم)
 که قلم سنکی از برك سیر تر داشتی و سنک لویبادران نهادی و بر سینه من حواله
 کردی و بازگشتی و بر سر خود آمدی که (لایحیق المکر السیء الالباهله) . وهم
 در آن خواب سه سیاه دیدم و پیری و نوحاسته که مرادر زندانی کردند هزار
 خانه داشتی و دیوار آن زندان مشبک بودی بشکل خانه زنبور عسل و قفلی
 چوین بر درش بودی . اکنون ازین خواب بغایت آشفته و پریشانم . عاشقبا
 گفت حاشا که خواب آنجناب آشفته و پریشان باشد بلکه مصدق خبری
 است که از جانب خراسان رسیده است که گفتن آن موقوفست بر آنکشتن
 زینهار . سلطان قلیه برنج آنکشتن زینهار که عبارت از حلقچی قندیست
 بفرمود .

[بیت]

گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی ❀ صدملك سلیمانم در زیر نین باشد
 و پرسید که باز کوتا آن خبر چیست عاشقبا در جواب گفت .

[بیت]

گرا خود دل دهد کین راز گوید ❀ و کر بشینده باشد باز گوید
 ولی چاره جز گفتن نداشت . بنیاد کرد و گفت . بلی پیکی کباب نام
 از بر بغرای خراسانی رسیده است و نسبت سه چهار عیب با آنحضرت کرده
 اند که در معنی هر یک هنری است .

[قطعه]

چشم بداندیش که برکنده باد ❁ عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب ❁ دوست نه بیند مکران یک هنر

(سلطان قلبه برنج) چون این سخن تلخ بی لذت اشماع فرمود
ازغایت غیرت بجوشید و کف دردهان آورد و می گفت . بغرای روسیاه تر
دامن که دستمال و مشت خوارخلاق باشد . درحالت زواله اش ترکند و سرش
ارتن برکنند . یکی درخاک افتد و یکی درآتش غلطد . یکی درلب تشت گیرد
و یکی دربن دیکدان . ازقدم اوجوانان چون ماه انکشت سیاهی برپیشانی
یکدیگر نهد تا بهزار فضیلتش برکنند و درمیان آرند و (بعداللتی و اللتی)
سیر و خرما درآید . درمحافل و مجالس آنرا اصبع کاری کنند . این بیشمری
و چشم پهنی و عیب بر ما گرفتن از او غریب و عجیب آید .

[بیت]

با عیب کس چه کارت ای چشم پهن بدین ❁ عیب کسان چه بینی روعیهای خود بین
بعد ازان با عاشقبا کفت . وظیفه آنست که صورت خواب آشفته
و مصدوقه این خبر پراکنده بعرض برادر روشن مخبر صافی رای ما رسانید که
(اوروغن کوسفنداست) و سالهاست درعلم نجوم (خرما و رمل) عدس)
وجود باوجود خود میکدازد . باشد که دراسطرلاب (نان کرده) کوکب طالع
مایند که در برج حمل بابرّه (شیرمست) مقارنه دارد یا در منزل ثور
(با گوشت کاو) پیر احتراق خواهیم یافت .

[بیت]

کوکب بخت مرآه منجم نشناخت ❁ یارب از مادر کینی بچه طالع زادم
چون با منجم روغن بگفتند جواب داد که در زیچ کرد خوان برصد

مرصودنان پهنی که بسته اند میباید که فردا بطالع سعد چون دو درجه
 و یکدقیقه از اول چاشت بگذرد تربیع قرص آفتاب و ماه (نان و پنیر) در برج
 جوزا (و کردگان) پرمغز خواهد بود. و مقارنه با ستاره دم دار کلونده خاجکانه
 دارد و محاق و کسوفش در برج ثریای خوشه انکور شاهانی خواهد بود تا تمام
 محترق گردند. باشد که این قرانها بکلی آخر گردد تاروزی اختیار کنیم و از
 جهت سلطان قلیه برنج رمل عدس بزینم و طالعش به بینیم و تعبیر خوابش
 بگوئیم و شمارا ازین اندوه خلاص کنیم. (انشاء الله تعالی) بعد از آن که روغن
 رمل عدس کشید و طالع قلیه برنج بدید چنین خبر داد که روزی برنج در زیر
 بریان نهاده اند و از سر بریانش چشم زخمی رسیده است اکنون تعویذ
 لوزینه شکرری برایش بنویسید و سپند قند بر او افشانید باشد که بخیر
 بگذرد یعنی در کلو.

[بیت]

یا چهره بیوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپندی

و تعبیر خوابش این است که دوسه روزی از آشها و قلیهای سیاه محترز
 باشد که سیاهانند که قصدا و میگردند. و آن زندان مشبک هزار خانه شکنجه
 کیاست که قفل چوبین بر آن بود. امید که نیکو باشد. اکنون نشست
 و خاست با غسل شهد و نان خاص و ماست شیرین و دوشاب کشمشی باید کرد.
 و چشم بآب برف و ترهای سبز باید داشت. و اگر پیک کباب و نان که آمده
 اند در جواب مکتوب تشددی کنند وظیفه آنست که مرغی فرجه و کیل خود
 سازد تا با ایشان محبت می کند. باشد که این دوسه روز بخیر بگذرد. برنج
 را این رای در خور اقتاد و مرغی پرواری بوکالت فرستاد و بانان که برادر
 گرامی بفرابود در یکدیگر پیچیدند و بحث بنیاد نهادند. مرغ منطق الطیر
 آغاز کرد و نان زبان مرغان ندانست که جواب گوید عاجز شد.

[بیت]

توجه دانی زبان مرغان را ❀ که ندیدی دمی سلیمان را

عاقبت جنك درمیان مرغ ونان کرم کشت مرغ بانان گفت من
غذای توانکراشم و تو لقمه درویشان . نان گفت (لانسلم) من از آن
تندرستانم و توازان بیماران . و دیگر آنکه تو کرد خرمن نان کشته و پنج دانه
چیده تا فربه شده و این بیت بخواند .

[بیت]

کسی بچه کرک می پرورید ❀ چو پرورده شد خواهه برهم درید

باز مرغ بنان گفت تو ساده لوحی چشم پهن . نان نیز در جواب
گفت تو کون برهنه بیشمرمی و دست و یقه شدند . جامه نان بدرید . مرغ را
کارد باستخوان رسید . در میان آب سرد در گذار آمد و مصدوقه معلوم کرد .
با مرغ گفت تو باز کرد تا برنج حلوا را و کیل خود کند که نان و حلوا زبان
یکدیگر بهتر دانند . مرغ باز کشت و روسوی برنج نهاد . ازین نیمه کباب نیز
بوی خود به بغرا فرستاد تا حال باز گوید . بغرا چون بوی پیک کباب
ببرش باز آمد این بیت بخواند .

[بیت]

در رفتن و باز آمدن رایت منصور ❀ بس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم
پیک کباب يك يك حکایات اعلام بغرا کرد . بغرانامه نوشت سوی
کباب که وظیفه آنست که عیار وار تغییر صورت کنی . و سیخ از خود بیندازی .
و خود باقلیه شامی سازی . و جاسوس وار در مطبخ کربالی در روی . نان نیز
بصفت طفیلی خود را داخل آن نانهاکند که در مطبخ میآرند برای روسفیدی
برنج تاشکفته کردد . آن زمان با اتفاق سلام ما (بزرشك) و (تمر هندی)

و (سحاق) برسانید. با زرشك بگوئید که ما را از زرشك تو دل خون است که بنده و خدمتکار روستائی کربالی کشته. سحاق را هم عقل بدزدید که تو پهلوان سحاقی و در جنك طالبان علم تصریف بروزن چاقی. چه لازم که دایم محکوم حکم دیگری باشی. تمر هندی را هم هندوستان بیاد آرید و بگوئید که پهلوان بغرا از (قشق کشك خشك) و (ماست سرد) سیر شده است و میخواهد که شمارا از قید بندگی آزاد کرد اند. واز برای قشق کف پای شما بر روی و بروت خود پیوسته میالد بشرط آنکه باما متفق شوید تا کمین کنیم و شبخونی باین کربالی بریم و در کمین (شکنبه) اورا محبوس کنیم تا فی الجمله اورا انواع اهاتی کرده باشیم .

[بیت]

مامیکوشیم و دیگران میکوشند ❁ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
آن زمان کباب و نان باین تزویر بمطبخ قلعه برنج رفتند و حکایت
باز زرشك و آن دوسیه بد اصل دیگر باز گفتند . سیاهان چون نام آزادی
شنیدند فرجی دانستند و بمبارکی قبول کردند و نمک بحرامی آغاز نهادند. تمر
هندی گفت اولاً من برسوله بخورد مطبخنی خواهم داد تا کلبه بر زمین نهد.
و بسحر و جادوگری سگان کشتی سخن قلعه برنج در کرداب دریای روغن
غوطه میدهم تا چون (ماهیش) در تابه بگیرم و تسلیم شما گردانم . سحاق
گفت هرگاه که من چحاق چغندر از نیام انتقام بر آرم برج و با روی قلعه قلعه
قلعه برنج را بیک ضرب منهدم کنم .

[بیت]

بسی سپاه شکستم بیک فشاندن دست ❁ بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای
زرشك خون گرفته می گفت. چون من میخچه کوی نخودی بر
بالای خفتان دنبه پوشم مجموع لشکر برنج چونان پراکنده کنم که هر یکی در

پس قبه سپر نان کرزند تا زمانی که سفره برچینند . فی الجمله هر پنج يك جهت شدند .

[مصراع]

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

و مشورت کردند که بچه تدبیر و تزویر توانیم که اورا اسیر و کسیر گردانیم . پیک کباب گفت مصلحت آنست که حصن حصین حصار سفلی و قلعه دیکدان با بنیانش کردا کرد محاصره نمائیم . سحاق گفت قره بغرائی از تخته چغندر چونیه تراشیم و کلوله (کنده) آش در میانش نهیم و پرتاب می کنیم تا بفرقش فرود آریم . زرشک گفت کمند (کندنا) از کوفته بعاریت کیریم و بان وسیله برویم و پالهنکش در کردن کنیم . تمر هندی گفت بزخم تبریشه (استخوان) پهلو و پیل دسته (ساق چغندر) قوی بازو نقب در درونش بزیم و از راه پنهانش ببریم . نان در آئینان گفت حاجت هیچ ازینها نیست . عادت حمیده وقاعده پسندیده اوآن است که چون از خانه خمره بد آید پیش از آنکه بر آن قلعه در میان سیاهان قلیه در آید بحکم (الوضوء سلاح المؤمن) طهارتی و نظافتی از نو بر آرد و سر تاپای خود بیک دو آب بشوید .

[بیت]

پاکیزه روی را که بود پاک دامنی ❀ تاریکی از ضمیر بشوید بروشنی

آزمان که اودر شست و شو باشد هر یکی از گوشه در آید و چون مرغ که دانه چینه از یکدیگرش بر آید . بعد از آن پنج نابکار بقصد آن صدر سفره روزگار در کین بایستادند تا دست تقدیرش برهنه در آب نشاند .

[بیت]

قضا چون ز کردون فرو هشت پر ❀ همه زیرکان کور کردند و کر

سلطان قلیه برنج چون غسل تمام کرد و سراز آب بر آورد پنج سلاح بسته دید که دستادست رسیدند. قطعا دلش از جای نرمید و سلاح می طلبید و از بی حزمی پشت دست میگزید که ناگاه سپر پالایش خود دید. خواست تا زره خود سازد که ایشان غلبه کردند و در پالایش خشک بگرفتند و در زندان هزار خانه شکنجه ریختند. در آنحالت شکنجه با برنج می گفت .

[بیت]

الطاف تو با این دل شوریده نهانست ❁ باطبل و علم کنج بویرانه نیارند
 آزمان خواستند تا در زندان شکنجه ببندند. (مرهندی) گفت بگذارید
 تا من ازین همشهریان خود دوسه بیاورم مثل (میخک) (و فلفل)
 (و زنجبیل) تا درین زندان با این کربالی هندی کوبند و موجب زیادتی
 عقوبت گردد. (سحاق نیز) اتفاق کرد که من (پیاز) کنده دوسه بیارم
 تا سبب زیادتی درد سرش باشد . (زرشک) گفت کنده درین زندان از
 چوب من محکم بتراشید و بپایش نهید تا مجال در خود جنیدن نیابد .

[بیت]

گر همه خلق بخصمی بدر آیند یکی را ❁ چه تفاوت کند آنرا که تومولاً و نصیری
 بعد از آن فتنه از پرتو این حرب و ضرب در شرق و غرب مطبخ افتاد که
 چشم هیچ کرسنه و کوش هیچ تشنه ندیده و نشنیده بود. چنانچه آتش بمرد.
 دیکدان بیفسرد. پشت هیزم بشکست. دسته کبریت بکست. نفسی کفگیر را
 سوراخ در جگر و ساعتی کفچه را دست بی بهرگی بر سر .

[نظم]

(دیکها) سر تهی و روی سیاه ❁ کف زنان با هزار ناله و آه
 (قدح) (و سخن) کشته از غم خرد ❁ (طبق) (و بارکش) بجای بمرد

(هاون) آمد بناله و فریاد *
 (تیغ برای) مطبخی شد کند
 اسب (دیک) روان سکنند رخور
 (ختب) مطبخ بسنیه میزد سنک
 (گردخوان) شد زغم مرقع پوش
 (شوربا) شور زدکه و او یلا
 رنجه شد جان پاک (شیر برنج)
 (گزری) ریش و ریشه بتراشید
 (قلیه سب) زار بخر و شید
 زهره (زعفران) زترس شد آب
 زرد میشد بلون یرک خزان
 رفت (زجاج) بر سر زتار
 (تابه بریان) زغصه خون درجان
 جیب سطل (شراحی) ازغم چاک *

همه محزون و بی سرو سامان
 چون بود حال کله بی چوبان

لیکن برنج در قعر آن زندن از حال آن مثنی پریشان بصفای خاطر
 شعور و آگاهی داشت و در شان ایشان این دعا میکرد .

[بیت]

خداوندا تو این مثنی پریشان * بوصل مادکر مجموع کردن
 وهم دران مناجات این میخواند .

[بیت]

مپسند خدایا و خدایا مپسند * دیوان همه آزادو سلیمان در بند

اتفاقاً (حلقچی) بردران مطبخ که برنج در بند بود میگذشت ناله اش بشنید دل ناز کش بر حال برنج زار زار بسوخت وزود زود بر (حلوائی) صابونی دوید گفت .

[بیت]

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی ❀ که به بند و غصه میرند و ترا خبر نباشد
روامی داری که از سر امن و فراغت همچنین بنشین و حال آنکه
همنشین دیرینه و یار پیشینه ات در زندان شکنه مقید و معذب باشد .

[بیت]

دلش پرتاب و جان در موج خونست ❀ کر آری رحمتی وقتش کنون است
صابونی این خبرنا صواب بشنید صبرش نماند و کسوت صبوری بدرید
ورقعه (بکلاج) نوشت که بی توقف باید که (پالوده) بروغن تمام آلوده
(و فرنی) از حرارت آسوده (ولوزینه) سنیه کنجینه (ورشته ختائی)
(و قطایف شکری) جمع آری . و کاغذی دیگر فرستاد (بکلاشکن) شیرین
بدن که تو نیز (بخدر بهشت) روغن سرشت (و ترک) ریحان (وساق عروسان)
و (آرد روغن) چربدامن (و مشکوفی) مرغوب هر صوفی بر هیأت
مجموعی دروئاق صاحب دیوان اطعمه و جامع مجموع اغذیه (ادام الله نعمته
علی کافة الکسنکین) در وقت چاشت جمع آری تا ما که صابونیم بیائیم
و ماجرای برنج و بغرا بداریم و بدلیل قاطع و برهان ساطع الزام بغرا دهیم
و آن زمان بچرب زبانی که داریم جنک باشتی باز آریم که (الصلح خیر)

[بیت]

ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم ❀ کر برنج از روغنش نوع غباری بردلست
روز دیگر چون کرده کرم آفتاب از تنور مشرق هزار انوار برآمد

حضرت بانصرت جناب صابونی از تعصب سلطان قلیه برنج تشریف شریف حضور پر نور بحجره این دلسوخته جگر بریان ارزانی داشت. و مجموع حلواها که طلب داشته بود نجرگاه درآمدند و بایستادند و در وصف جناب صابونی می گفتند.

[بیت]

شمع بزم انجمنی ماسر بسر پروانه ایم ❁ کر باید سوختن موقوف یک پروانه ایم

در آئین صابونی روی سوی (حلوا پسته) آورد فرمود که تواز جانب خراسانی و زبان چرب و دهان خندانی. باید که بیک طرفه العین پیغام مابه بغرا برسانی و او را درین مجلس حاضر کردانی. حلوای پسته از پوست بدر آمد و افسونی بر خواند و چشم بر هم نهاد و سه قدم زد سردر سبزه زاری بر آورد و پیغام صابونی ببغرا رسانید. بغرا برخاست و از جهت تبرک صابونی گرد استخوان بر روی قلیه نهاد و تلقین آن افسون که از لفظ حلوای پسته تعلیم یافته بود خواند و بنوشت و در میان روغن فرورفت و فی الحال سر پیش صابونی بر آورد. صابونی روی سوی بغرا کرد و گفت ترا از کجا می رسد که از خراسان عیب کسان نویسی و قاصد فرستی و وقاحت و بیشرمی پیشه خود سازی. اما این مثل مشهور است که (هر که تنها بقاضی رود خشنود بیرون آید) هرگاه تو در میان آردینه چند خام طمع بتر از خود بنشینی هر هرزه که خواهی گفت از تو مسلم خواهند داشت. اگر راست میگوئی در حضور صابونی عیب قلیه برنج بر زبان آر تا به بینم چه مهمل میگوئی و جوابت در دهان منم. بغرا از غایت خراسانی گری که داشت ملاحظه حرمت صابونی نکرد و گفت. بلی سه چهار عیب بی توجیه عجب دارد. (اولاً) تهتک و بسیار بر جستن. صابونی گفت (لانسلم) تو تهتک و بر جستن از حالت سماع فرق نکرده. بدانکه برنج جوهری است که بهر یکدانه او سوره اخلاص

نشته اند . لاجرم ازین ذوق درر قص میآید و قبه کلاه برفلاک اطلس می
کشد و گاه گاه اشک ریزه هم میریزد تا از ان آتش آسوده می گردد .

[بیت]

حمل رعنائی مکن بر کریه صاحب سماع ❁ کاهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد
دیگر آنکه کفتی پر کوی و هرزه در ایست آن هم سخنی محجوف
و واهی است . چرا که از حدیث صحیح معلوم داریم که (سخن نیکو گفتن
به از خاموشی است) . هر گاه که او بغلغل زدن در آید که عبارت از سخن گفتن
است یاران را از صحبت بیرون رفته باز میخواند و مجلس پریشان گشته دیگر
جمع میگرداند و بزبانی در میان کرسنکان معرفت میراند که ترا حوصله
شفتن آن نباشد .

[بیت]

تا مرد سخن نکفته باشد ❁ عیب و هنرش نهفته باشد
و آنکه کفتی حریص و ممسک است و روغن فرو میبرد . بدانکه روغن
فرو بردن او از جهة مصالح دیگران است نه از بهر صرفه خود که گفته اند .

[بیت]

از بند نصیب خویش بر خیز ❁ در بند نصیب دیگران باش
و برداشتی که با کرسنکان کرده است پایان میرساند که تا آخرین
لقمه که خوردند از روغن خالی نماند . بخلاف تو که بغرائی و روغن بر روی
خود مینمائی بوضع ظواهر آرایان مرئی . و دیگر آنکه مسئله روغن بخود
بردن از کوه باشکوه آموخته است که باران بخود پذیرد و بحسب مصالح
چشمه باز دهد .

[بیت]

درین پرده يك رشته بیکار نیست ❁ سر رشته بر کس پدیدار نیست
وانکه کفتی سر زخمی شکسته پیشانی است (بدانکه) درین راه
درستی در شکستگی پنهان است و برنج بانکه سرش شکسته است این بیت
گویان است .

[بیت]

گر بجراحت و الم دل بشکستیم چه غم ❁ میشنوم که دمبدم پیش دل شکسته
وانکه کفتی مستسقی است که دریا مسکن او نیست این بیت مگر
شنیده .

[بیت]

مردان هزار قطره خوردند و تشنه رفتند ❁ تومست از چه کشتی چون قطره نخوردی
وانکه دیگر اکا بر گفته اند در طلب معنی .

[رباعی]

در راه طلب جمله ادب باید بود ❁ تا جان باقی است در طلب باید بود
گر در یکدم و گر هزار دریا بکشی ❁ کم باید کفت و خشک لب باید بود
(بغرا) چون اینسخنان موجه از حلوا بچرب زبانی بشیند جامه
سرکه بکنند و کفن ماست در بر انداخت و هر دو کوش گرفت و در پای
ماچان استاد وحی کفت . از بغرا لخشیدن و از حلوا بخشیدن . حلوا
بعد از آن ببغرا کفت يك بیت که مشتمل بر دو نصیحت است از ما یادگیر و باید که
هرگزت فراموش نکردد .

[بیت]

یکی انکه در نفس خود بین مباش ❁ دیگر انکه در جمع بدین مباش

بعد ازان (صحنهای کاشی) (وجامهای حسینی) (وقد حهای
 زبرجدی) (وکاسهای لاجوردی) سوی مطبخ فرستادند تا سلطان قلیه
 برنج را بازندانی که دروست حاضر گردانند .

[بیت]

آب زیند راه را هین که نکار میرسد * مژده دهید باغ را اینکه بهار میرسد
 آزمان که موکب هایونش به پیشگاه مجمع رسید نسیم عقاقیر و عنبر
 ازهر سو وزید . صابونی فرمود بقوت پاچه دست بنداز و برگیرید و از نو
 محبتش از سرگیرید . آن زمان که سیخ ازو بکشیدند از صورتش بمعنی دیگر
 رسیدند که در آن خلوتخانه تنقیه و تخلیه و تخلیه دیگر یافته بود که جمالش
 کالی و صفاتش بهائی دیگر داشت و این بیت میخواند .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم * آیه زحمت پس از عذاب نویسند
 درویشان دست از اغذیه برداشتند و چشم اشها براو کاشتند و کرما
 گرمش بتبرک از یکدیگر میر بودند و بهر زبانش میستودند که صابونی روی
 سوی بغرا کرد و می گفت . هرگاه که او در بند وزندانست چنین طالبان
 جانباز و عاشقان سر انداز دارد وقتی که برمسند حکومت بتمکن بنشینند
 تو خود بکوکه حال چون باشد . بغرا سرانفعال پیش انداخت و این بیت میخواند .

[بیت]

سر خجالت درویش ازان بود در پیش * که گر کناه نبخشند شرمساری هست
 صابونی گفت اکنون بر خیزید و بر آغوشی زنید که ما بشرین کاری
 استاده ایم .

[بیت]

چه خوش بود دو دلارام دست در کردن * بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن

بغرا برخاست تا بروی برنج آید برنج نیز قدمی از پیش خود به پیش نهاد و خپان معانقه کردند که عقل بسحاق در غلط افتاد و از حلوا پرسید که این برنج است و بغرا که صلح کرده اند یا خود اثر اصل رشته پولادی است حلوا مشککش باین ابیات حلّ ووا کرد .

[بیت]

هست فی الجمله اتحاد تمام ❁ چون دو مغزند در یکی بادام
همه جامست و نیست کوئی می ❁ یا مدامست و نیست کوئی جام
دوغذا آشتی بهم کردند ❁ کار بسحاق ازان گرفت نظام

والحمد لله علی ذلك (آزمانه) مجادله بمصالحه مبدل کشت ناکاه نمک
شوری از نو بر اینکخت و بر حلوا رفت و کف از دهان میریخت و بد کوئی
سیر آغاز نهاد . و برای عاقلان و فکر ا کولان عالم پوشیده نیست که بی غرض
و توقع بود . هر سخنی که نمک با حلوا گوید بلکه با آن مصلحت ما جوید . غرض
آنکه مصلحان حلوا باید که مفسدان مثل سیری تدبیر را نیکو ادب کنند تا چنین
فسادها دیگر نه انگیزد . صابونی بیقین دانست که نمک چون خمیری و فطیری
با حلوا ندارد البته این سخن راست گوید . بفرستاد و سیر را حاضر کرد
و بفرمود که پوستش از سر بکنند و مغزش فرو کوبند (و باغازی اسب)
فر بهش بندند و بغربت آباد معده کرسنگانش فرستند .

[بیت]

هر کس که چنان کند چنینش آید پیش

بعد ازان کنایان سیهان شلیخونی هم بعرض رسانیدند . فرمود که
(زرشک) را داغ کنند (و سحاق) را ساق بکنند و چندانش فرو کوبند که کرداز
نهادش بر آید . کالبدش در کبند (سبنوسه) دفن کنند . (و مرنهندی) را از حلقه
بیاز و ساق (چغندر) غلی بگردن نهند . و نان (کباب) نیز بی ساق تر نیاز رسانند .

یا آنکه نان بر روی سفلی برنج افکنند تا شکفته گردد و نان از هم فرو ریزد. پس آن نان از هم فرو ریخته را ککرد سر برنج بگردانند و بصدقه برنجش بدرویشان دهند. و کباب از سیخ بدرآمده را باز بسیخ زنند و بر آتشش بگردانند و بگذارند تا سیخ و کباب در یکدیگر بسوزد.

[بیت]

مکن بد که هر کس او بد کند * زمانه مکافات او خود کند

(اکنون) اگر هنوز اشتهای صادق این سخنان مشهی و کلمات مقوی اندکی باقی داری سمع را جمع دار و هوش برد ریخته گوش آرتا ازین قوتهای جسمانی و غذاهای نفسانی ترقی کنیم بنعمت روحانی و طعام حقایق. سرپوش عبارت از روی طبق حکایت برگیریم و اسرار پرانوار آیت کریمه (سزیمم ایاتنافی الآفاق و فی انفسهم) با تو بیان کنیم (حتی یتبین آنه لهم الحق) بدانکه مراد ما از بغرا خمیر طینت وجود آدمی است که (خمرت طینه آدم بیدی از بعین صباحا) و مقصود از برنج جوهر شفاف روحست که سر وحدت بر آن مکتوبست (و حاصل) از شجره ملعونه سیر باین تفسیر نفس بوالفضول است که در میان جسم و روح فتنها انگیرد. (و معنی حلوائی) صابونی عقل با کمال است که این خصومتها بصلح آرد. و آن (سیاهان) شبخونی یکی کین است و دیگری حرص و یکی حسد که شبخون بر سر عملهای صالح برند. و نان پهن امید دراز است. و کباب سنّ شبابست. و آن دوهندوی لالا و دوترک سروبالا و آن (دوجوژه) و آن (دو بازرگان) که نسبت کردیم آش آلو و غوره است (وان دو پیر) باتدبیر و (دونو خاسته) صغیر و کبیر یکایک اشارتست (بد و چشم) (و دو گوش) (و دو ابرو) (و دود دست) (و دو پای) (و یک زبان. و دیگر تو خود یکی بیکی تشبیه و نسبت میکن که ما ایما کردیم (و الحرّ یکفیه اشاره) .

[نظم]

نیکونید از سر بازیچه حرفی ❀ کز آن پندی نکیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان ❀ بخوانند آیدش بازیچه درکوش

[بیت]

هر چه در دیک شریعت در کلام پخته نیست
زان پشیمانم کنون (استغفر الله العظیم)



رساله خواننامه

از روای صادقه است

[مصراع]

زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

شبی در واقعه دیدم (خیرالنا و شرالاعدائنا) که مرادر کنبدی
بردند که (خشتش) از تماچ بود. (اندودش) بماست کرده بودند. (قدیلی)
چند از پیاز سرخ آویخته. (ایزارئی) از لیچار برو بسته. (چهار جام)
از نان مشوش نهاده. (دزی) دیدم از دو تخته کلاشکن دوشابی و
(حلقه اش) از زلیب عسلی و این بیت بر آن نوشته بود.

[بیت]

در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی ◉ اصحاب را دودیده چو مسمار برد راست
(خاک) آن کنبد از بشبزه بود. (بوریائی) از نیشکر در آن گسترده .
نمدی از قاووت انداخته. (قبری) در میان آن (بقعه) بود مانند (سنک
مرمر) . چون نیک نگاه کردم از یخ در بهشت تراشیده بودند . و بجای
کلاب روغن کنجد در آن استاده بود و این بیت بر آن نوشته .

[بیت]

هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر ◉ در آن ساعت که خاک تیره ام در استخوان باشد
پیری نورانی دیدم نشسته بود. حیه مبارک از حلوی پشمک. من چون

آن محاسن بدیدم ریشم بچشم دل شیرین شد. نگاه در (رویش) کردم ازان
 روغنی بود. (ینی) ازساق عروسان (کوشش) ازدوجوش بره قندی (پیشایش)
 ندانم که نمی کلچیه بود یاقطابی برقیه (چشمش) هم معلوم نکردم که کوفته
 بتخم مرغ بود که دونیم کرده بودند یادوپاره پنی که دوزیتونش درمیان باشد.
 (ابرویش) از حلقه چی بود دونیم کرده (شقیقه) اش ازقرص لیمو وکوارش
 مصطکی (دهانش) ازپسته خندان (لبانش) ازشکر (زبانش) ازان
 ماهی قندی که برروی طبه نقل مییابد (دندان برزکش) ازکعب الغزال
 (دندان کوچکش) ازمشکینک (آب دهانش) ازان کف که برروی شربت
 حمّاض مییابد (نفش) ازان دود که از حلوی کرم بر میان آید (جانش)
 ازآب بنات (سینه اش) ازطبله مربای بالنک (سرش) از خربزه مجدی
 (کردنش) ازکوزه خرما ی شیره (بازوهایش) ازخره بادام (ساعدهش)
 ازخمیر آردشسته (انکشتانش) اززواله (ناخنش) ازسرانکشتی (پشت و
 پهلویش) مانند پشت وپهلوی بریان فر به (شکمش) ازسفره پراز کیا
 (نشستهکاهش) ازقوصره خرما (رانش) ازینچی (کنده رانو) ازکنده چنکال
 و(ساقش) دوماهی فر به که دردوان نیک پیچند (انکشت پایش) ازارده رطب
 (خرقه) پوشیده بود (آستینش) ازصابونی (بدنش) از تخمه کلاشکن
 عسلی (تیریش) از مشکوفی (خشتکش) از دوشکر پاره (طوق) از ماقوت
 (جوز کرده) از قبلستی (سجاف و فراویز) از حلوی مغزی (قب) از نان
 لواش (کلاهی) از شیر برنج مروجه برسر داشت مانند یک ابوج قند
 و (ریشه بسحاقی) بر آن پیچیده از رشته قطایف کلونده قندی بجای
 (مسواک) در آن فرو کرده بود. یک بند بکسمات در دست داشت و آتش
 (تسیج) بود (هیگلی) از انجیر (حمایل) کرده (تعویذی) چند از لوزینه
 شکری بر بازو بسته پاره مشاش مربع درنکین (انکشتی) نهاده بود
 و دیوان این فقیر درکنار داشت و مطالعه میفرمود باین بیت رسیده بود که .

[بیت]

مرغز آنچنان باید برای صوفیان پختن * که روغن زیروبالا قند و مرغش در میان باشد
تحسین میکرد و سر تعجب میبنا نید که من سلام کردم و این بیت خواندم .

[بیت]

پیش رویت دکران صورت بر دیوارند * نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند
بغایت اورا خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان مرا هم این سخن شیخ
بخاطر آمد .

[بیت]

سرتابپای تو همه مطبوع طبع ماست * گویا برای خاطر مات آفریده اند
تبسمی کرده که خورده نبات ازان ریخت . چون اورا در مقام بسط
دیدم سؤال کردم که این چه کنبداست و توجه کسی و اینجا چه میکنی . گفت
این مقبره (بسحاق حلاج) است و من در این قبر مونس او خواهم بود
تا قیامت که برخیزد و این بیت خواندم .

[بیت]

چشمم آندم که ز شوق تو نهم سر بلخند * تادم صبح قیامت نگران خواهد بود
ازین ایات مناسب و از کرامتی که داشت بدانست که من بسحاقم . از جا
برخاست تا مرا در آغوش ککیرد . من از ترس اینکه مبادا رخم از معانقه
او چرب شود از آن خواب خوش بیدار شدم (الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا) اکنون از مستمعان توقع دارم که پرسند که میان پایش
چه بود . چه آن چیز است که هر کس آنرا بخواب نیند . و این

مسئله هم بدانند که نشاید چیزی که در خواب ندیده باشند تقریر کنند .
امیدوارم که همه از خواب چنین بهره مند و شیرین دهان باشید و از
خواب آشفته و پریشان درامان والسلام .

﴿ خاتمه دیوان المصالح الشعرا بسحاق اطعمه ادام الله نعمته ﴾

(بر ضمیر منیر) و رای و قادی هر بصیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر پوشیده
ماناد که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیکنام و امرای کلام بسیار
ویشمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرّاً برای مدد و حان پرداختند .
(گروهی) بمثنویات شافی و رسالهای کافی و کتابهای وافی خود را مشهور
جهان و مخصوص ابنای زمان کردند . (قومی) بغزلهای شورانگیز و قطعات
ذوق آمیز خلائق را در شور و خروش آوردند . (فرقه) بهزلهای شنیع
و لطیفهای وضع نفس نفیس خود را بیکار و بمقدار نمودند . چون
خداوند یگانه ای فقیر را طبع نظم که عطیّه از عطا یای نامتناهی است کرامت
فرمود مزاحی مباح مجنوا ستم بین الجدّ والهزل که .

[بیت]

هزل همه روزه آبرویت ببرد ﴿ جدّ همه وقته خون مردم بخورد

(الحمد لله) که قسام قسمت آشی که در دیک کسی نمجوشید
و شرتی که کسی از آن کاسی نمی نوشید و شکری که در طبله هیچ عطار نبود
و غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانه غیب بلا ریب در دهان مانهاد . و این
آشها بکفجه ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلچه و قطایف
ما بگرفت . و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت .
لوت خواران آذر با بجان در خیال کشک و باد بجان ما افتادند . پهلوانان

خراسان در اشتیاق این بغرا سیر کوبیدند . و خانه سخن پولانی بخاروب
سیخ رویدند . شکرلبان سمرقند متعطش شربت قند ما شدند . و حکمای هند
از حسرت هند وانه مادر غرقاب افتادند .

[بیت]

شکر شکن شوند همه طوطیان هند ❀ زین قند پارسی که به بنکاله می رود
(نازکان) بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند .
(اخیان) بتیز از بوی این تابه بریان چون ماهی بر تابه بریان گردیدند .
(یلان) و گردان عراق با کمانهای چاچی در کشمکش این کاچی افتادند .
(غذا خواران) شوشتر از لاک این چنگال در ششدر چنگال خیال مالشها
یافتند . (مبصران) بصره در دیدن این خرمای بخار و در چیدن این رطب
خوشگوار چون نیشکر انکشت حیرت بدنان خائیدند . (چاشنی کیران)
دوشاب سمنان از شیرینی این شیلان آب از دیده در سیلان آوردند .

[بیت]

بجز خوان دیوان پر نعمتم ❀ که دیده است خوان نعیم بهشت
که هر کر سینه آرزویی که داشت ❀ ازان سیر خورد و بر انسان بهشت
(و چون) حکما گفته اند اغذیه (کثیر کیفیة و قلیل الکمیة)
میاید هنوز اشتهای صادق باقی بود که دست از غذا باز دارند . مانیز عدد
ایات غزلیات از هزار نکذرانیدیم . تا رغبت مشتهی صادقتر و با امر جبه
و طبایع موافقت باشد . امید که دیک این اطعمه کونا کون که طبایع طبیعت
بر دیکدان فکرت نهاد تا قیام قیامت از جوش باز نایستد .

[نظم]

زینهار از بگذری روزی بقبر این کدا ❀ شاد کن روح من مسکین بخلوای دعا
وزره اخلاص الحمدی بروح مافرست ❀ زانکه دارم حقهای لوتخواران بر شما
والله الرزاق

﴿ فرهنگ دیوان اطعمه ﴾

(اینك) شرح اسامی بعضی از اغذیه که باصطلاح قوم گفته ایم درنه باب بیان خواهیم کرد تاروزی خواران خوان جهان بدانند و بیاموزند که هر يك چیست و چگونه باید ساخت .

﴿ باب اوّل ﴾

(دركدك) (وسبخك) (وحسیبك) (وزیچك)
 (الكدك) کیائی كوچك كه از نافع مشك بزرگتر بود و پرورش از کیا یافته باشد (الشیردان) دایه او (النان) بردایه او (النخود) زیوراو (الیاز) عطاو .

[بیت]

كدك عود است و آتش كرس مجمر ديك کیائی
 ز شوق سوختن آن عود در مجمر نمی كنجد

(السبخك) چهار قطعه گوشت که خود را بسبخی زند و تاجی از دنبه بر سر نهد و در تخت نان گرم نشیند و چاق تر تیزه درمشت همچون فرعون در قصد فرزند زنان حامله باشد .

[بیت]

شاه همه نعمتها سلطان کباب آمد ﴿ كز دنبه و نان داردم تختی وهم تاجی
 (الحسیبك) روده كهره شیر خواره که ناشسته بدور پیند مقدار يك نارنج و چند عدد ازان برسخی چوین بریان کنند. و این را (حسیب البرغاله) نامست (و بریان الفقرا) کنیت (وحسرة الملوك) لقب .

[بیت]

نان از حی حسیبک در پیچ جیم زیحک
چون قلبه جفر بن ازدال ولام المدست

(الزیحک) رودهٔ برّه علفخوار که قطعه قطعه کنند هر پاره یک وجب بالا و بیکدیگر پیچند و در ماستبا اندازند و خواتین بتبرک در اندرون حجره بیکدیگر فرستند .

[بیت]

پیش زنان ماستبای لعبت زیحک ❀ همچو مقیلیست کش مبارنباشد

❀ باب دوم ❀

در (کردوی کنک) (وانچکک) (وبوی کلک) (و بخرک) .
(الکردوی کنک) کردکانی که همچون کلهٔ بخیلان مغز درو محکم باشد و تاسوزن در جوالش نکنی مغزش در دهان نتوانی انداخت .

[بیت]

بانان و پنیر خود قناعت میکن ❀ تا باز رهی ز جور کردوی کنک
(الانچکک) دانهٔ سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانهٔ امرود . خاصیتش آن است که هر چند فراش خیال جاروب سبال برزیلوجهٔ ریش زند از پوست آن پاك نتواند کرد .

(البوی کلک) بن کوهی که پوست سبزش ببرند و دندان ازان مضرت یابد و هیچ ازان بشکم نرود . و در بغداد آنرا (مشغلة البطالین) گویند و باریش همان عمل کند که انچکک کرد .

[بیت]

مشکن این انچکک و بوی کلک بمیاصل
تابریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(الحزك) بادام کوهی که بغایت کرم و تر باشد و دایم کلسه فروشان
در توبره کنند و در کوچها بکر دانند و زنان کیوه کهنه و ضوساختن شوهران
دزدند و دهند و ازان ستانند .

[بیت]

ای کش بضم مرادت انحرک رچی بحیب
تاپسته بوت نشکنتن کس بوی کلک

﴿﴾ باب سیوم ﴿﴾

در (کشکینه) و (مهیوه) و (سیر و پنیر) و (کنکر)
(الکشکینه) کندم پخته که در آفتاب نهند تا ترش شود و کلاغ پیسه
چنککی و چاغوزکی در آن کند و پیاز خام و ساق تورک در آن اندازند و این
مصراع بخوانند .

[مصراع]

کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(انچرکن) ظرف او (الپریشان) سرپوش او (المنذبور) مردکی که
این ترکیب را روا داشت که مسلمانان خورند .

(المهیوه) ازان کننده ترو مردارتر و اصلش از آب ماهی است
و مهملاقی چند که مرده شویان لار میدانند . (الضایع) نانی که با آن
خورند . (الباطل) سعی که در آن کنند . (الدار النکبة) خانه که او انجا
باشد و این در خانه همه انسان نیست .

(السیرپنیر) بد اصلی که عنصر اربعه او همه بی بنیاد باشد که ان
گشک خشک است و کردگان کنک وسیرکنده و بدنک ناشسته و دایم در
شکست نان باشد . [بیت]

سنگ بد کوهر اگر کاسه زرین شکنند
قیمت سنگ نیفزاید و زرکم نشود

(الکنکر) خاری چندکه زمین هر سال برسم تبرک از برای شتر
برویاند از آنجهت که زمین را از قدم شتر هرگز آزاری نمیرسد . و شتر نیز از غایت
آدمیکری خود ازان تحفه بتبرک برای لب و دندان مامیفرستد . و ما آن می‌پریم
و درماست می‌پروریم و باریان میخوریم . پس بامذاق ما و شتر فرقی نیست .

[بیت]

آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش
این تحملها که دل از خار کنکرمی کشد

❦ باب چهارم ❦

(درکلونده) (وکیو) (وترب) (و بدران)
(الکلونده) نوباوه دراز و مدور که سر تاپایش متحرک باشد . اعلاى
آن يك كز و اسفل آن يك وجب و (خیر الامورش) نیم‌گز . و چون کوی
سیمین قری بیند در روش آید و چشم روشن کند و کس از لذتش سیر نکردد .
و این بیت بخطی سبز بر آن نوشته اند .

[بیت]

میل کلونده که دارد که مبارک بادش
بخت فیروز که افتاد زغیش بکنار

(الکیو) برکی چند سبز که مغزی داشته باشد همچون میخ خراطی . وکاه در زیر که باشد وکاه در زیر کل . ومغز خشکناز دماغ تر دارد و شخص را چنان بخواب برد که هر چه باو بگذرد ازان قضا که دانی او را هیچ خبر نباشد .

(الترب) تیز طبیعی که هر چه در معده بیند آنرا هضم کند و خود همچون چغندر ناچخته باشد . بشکل حسین ایانچی که شاه شجاع فرمودی که این مردك از خانه همه را بیرون میکند و خود اندرون است .

(الپدران) سبز رنگی که بیک ذراع بالاتر از کوه باشکوه بگذرد و کمر کرم دارد و همچون نی قلم باشد . و هر مردك که خواهد که پسرکان در قفای خود اندازد گوید که من پدران دوست نمیدارم .

[بیت]

عیب پدران مکن و هر چه کند نیکو بین ❀ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار

❀ باب پنجم ❀

در (بوارد) و (لورک) و (و جوالک) و (نان مشوش) (البوارد) نوع من الخبلات که مرشد ژنده پوش که سرکه است او را بخلو تخانه خم بر چله نشاند تا از عالم مشک دوشاب او را مکاشفات روی نماید . و بعد ازان بخا نقاه سفره آید و بسجاده نان تنک نشیند و با مریدان سبزی در عالم معرفت این بیت گوید .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم ❀ آیه رحمت پس از عذاب نویسند (اللورک) دوغی که کردان بجوشانند تا کشک شود و سکان حشمی

چند نوبت دهن در آن کنند و بوی روغن در آن نشنوند. و صفرا آرد و سیری ندهد و چون تزلقی ترش روی باشد.

[بیت]

از بهر تزلقی چو قنق رو ترش مکن
چون قلیه باش چرب زبان در مقالها

(الجوالک) مقدار نیم من خمیرزم که در روغن چراغ بریان کنند و گردا گرد آن بغایت خام و ناخوش باشد. و هر روستائی که یکی ازان بتمام بخورد و درد سرش نکیرد بدانکه مردکی سرسخت است،

(المشوَّش) نان رقیق روغنی که چون ماه نوعید پیدا شود پزند و دوشاب و سفیده تخم مرغ در قوام آرند و بر آن افشانند بشکل خطی عبرانی و در فساد معده نظیر خود ندارد. شکم پرستار را در سبب این اسم اقوال است. برخی بر آنند که ازان جهتش مشوَّش گفتند که در معده تشویش مزعفر میدهد. و جماعتی بر آنند که مشوَّش از آنش میگویند که اطفال چون در کوچه آنرا بینند تشویش پدر و مادر دهند تا چیرنی بستانند و بخزند.

[بیت]

چون برای عید حلوای مشوَّش می کند
خاطر از بهر برنج و حلقه چی غش می کند

باب ششم

(درمخلا) و (مخلف قرقار) و (کنده) و (بکران)

(المخلا) چهار عدد بادنجان بزرگ که در روغن برشته نمایند و یکمن بریان فربه گرم در یکدیگر بساطور همچون کوفته سازند و چهار

لیموی ترش آبدار در آن فشارند و باهشت نان تنک که در خانه پخته باشند یک جوان خوش شکل برگیرد و در خلوت این فقیر آید تا خوردن نیزش بیاموزم .
 (الخلف القرقار) کبوتریجه که پر برپایش رسته باشد و هر چند که پر برپایش بیشتر خوشتر باشد . و با اصطلاح شیرازیان پسران خوش شکل را مخلف گویند . و این مخلف هر چند پر برپایش نباشد نازنین تر . این بیت از مخلفین مستعار میشود .

[بیت]

مخلفی سنبوسه پر قیبه در منقار داشت
 در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت

(الکنده) لحمی چند خلاصه و اندکی چربش که هم از گوشت حاصل کنند با قدری نخود و داروی کرم . و کمیزی که دستش بغایت پاک و دلپذیر باشد هاون در میان ران گیرد و دسته درمشت چندان بکوبد که گوشت از چربش و چربش از نخود و نخود از داروی کرم جدا نتوان کرد . آن زمان دست و دسته هاون پاک بشوید بعضی پهن سازد و در برنج افکند و بعضی کرد کند و در آش اندازد و بعضی کوچک از برای قلیه سازد و بعضی بزرگ و تخم مرغش در میان نهد . و پخته کند چنانچه بویش بحجره خواجه کنده خور پیچد و این بیت بخواند .

[بیت]

کنده خوری کرمذ هب تو کناه است
 بیشتر از من کس این کناه ندارد

(البکران) کون سوخته که روغن چنان خورد که لبش چرب نشود و کرمانیانش تک دیک خوانند و در ممالک ترکستان سوختگی دیک نام

کرده اند . و بی تکلف در میان اطعمه بسوختگی او و خامی یخی چندانکه
بجوئی نیابی تا معلوم باشد .

[بیت]

هان ای بکران حال چه کوئی بریخی
یهوده برد سوخته قصه بخامی

باب هفتم

در (برنج شماله) و (بوبا) و (مقلبا) و (پپلس) .

(البرنج شماله) مزعفری که در مابین الشعاعین مانند شفق پیدا شود
در محله از محلات شیراز . و آن مزعفر مانند شمع بر افروخته باشد . و نانهای
حریر نیز مانند والای فانوس کرد آن گردانیده باشند . و از هر طرف انوار
پیه سوز جناب قلیه در آن چنان مشتعل گردیده باشد که مغز قلم در اندرون
عاشقبا پیدا و هویدا باشد . و با وجود آن همه انوار بر در آن دکان مشعله
فرو برده باشند که ازدود آن ماه شب چهارده در فلک روشنائی ندهد . و در
آغیان نان کرده بینی که قصد می کند که خود را در ظلمت حبشی اندازد .

[بیت]

چندین چراغ دارد و بپراه میرود ، بگذار تابفتد و بنشین بجای خویش

[بیت]

این شمعها که بردل بسحاق بر فروخت
از رهگذار نور برنج شماله بود

(البوبا) آشی که از بن کوهی پزند بغایت چرب و گرم باشد . و این
آس بی ترید خوش نیاید . و نانی تنک باید بچهار قطعه کردن و در روی آن
انداختن تاروغنها بخود گیرد و بسه انکشت چنان در دهان نهند که ریش آلوده

نکردد. و موجب تنفر هم کاسه نشود. و خود چه لازم که این آش با کسی
خورند که ریش داشته باشد.

[بیت]

آش ترشی بازن شیرین حرکات ❁ خوشتر زمن عفری که باریش خورند
(المقلبا) آشی که (از گوشت) و (دنبه) و (کوفته) و (مبار)
(کندم) و (لوبیا) و (برنج) و (نخود) و (باقلا) و (چغندر)
(پیاز) و (سلغم) و (کزبر) و (کلم) و (کندنا) پزند و باید بدانی که
این همه را بعشق آن يك وجب مبار میخورند .

[بیت]

این حبوبات مخالف تو که تو کردی بر من ❁ شد یقینم که غرض عرض مباری بود است
(الپلس) نان خشک که موش بر آن شاشیده باشد و علفی که
آنها شود خوانند در یکدیگر بجوشانند و باندکی روغن کوسفند از برای درد
چشم خورند. اکنون تو تأمل کن که آن چشم قی کرده چون شکل ناخوش
پپلس بیند چه ناظری و چه منظوری .

[بیت]

هر آن ناظر که منظوری ندارد ❁ چراغ صحبتش نوری ندارد

❁ باب هشتم ❁

(در سختو) و (مبار) و (زجاج) و (خاله بی بی) .

(السختو) چرب روده کوسفند فربه که اندرونش از برنج وزعفران
و پیاز و نخود باداروهای گرم و گوشت یا جگر بند بادنبه و پیه پرکنند. بعضی
سخت وقوی باشد و بعضی نرم و باریک بعضی دراز و بعضی کوتاه و محبوب

خاطرزن و مرد باشد. و شخصی بینی که در حالت سیری ازان سختویک کزویک
کز بهوس بخورد و ازاد خال باک ندارد .

[بیت]

بر سایبان نان تنک اعتماد نیست ❀ سختو مکر باطن پاک شماردد
(الزّجاج) روده که بر آن چربش نباشد و اندرونش بکوشت و دنبه
و پیاز و برنج بیا کنند و جبهه از زعفران بیوشانند و در روغن دنبه بریان کنند.
چنانچه از تردی و نازکی در دهن بگذارد در و برغو چپانش (بوق المعده)
و عبدالبطنان (زّنار الکسنکین) گویند .

[بیت]

خواستم پرده نان از سر زجاج کشید ❀ تا همه خلق بدانند که زّناری هست
(المبار) چرب روده کوسفند که از روده کمان حلال جانس اندرون
پر کنند و بگذارند تا قدید گردد . و بالایش در حد اعتدال باشد . دورش
چنانچه اگر درمشت گیری قبضه پر کند . اگر یک ذراع در یک اندازی
نیم ذراع بیش بدر نیاید .

[بیت]

در حضرت سختو و حضور زجاج ❀ احوال مبار راست میباید گفت
(الحاله بی بی) زنی پیر که طشتی بنهد و پاره آرد و قدری برنج بیک
دیگر بجوشاند. همچون مجوزه فرتوت که بانو خاسته خوش شکل در یک جامه
خواب خواب کنند. و آن مجوزه که عبارت از آرد است به پستی دنبه چندان
زبان چربی آغاز کند که جوان خوش شکل که اشارت بر بخت پخته گرداند.

[بیت]

خاله بیبی چو تر امیل طبیعت باشد ❀ عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار

﴿﴾ باب نهم ﴿﴾

(در نمکزی) و (آزاد میوه) و (قیته) و (بشنزه) .
 (النمکزی) حلوائی که اصلش از عسل باشد و آردشسته و روغن
 گوسفند و مغز پسته و مغز بادام و خرده قند و مشک و کلاب بر آن پاشند . و این
 ترکیب اهل اصفهان است . و باید بدانی که چندان که در ایشان کنندگی است
 درین حلوا نازکی است .

[بیت]

چون نمکزی چرب و شیرین باد آنخلو افروش ﴿﴾ کین خیال حلقه چی در کردش پر کار داشت
 (آزاد میوه) مغز پسته و مغز بادام و نخود مقشر که در قند
 بگردانند و هفت رنگ سازند سرخ و زرد و کلکون و سفید و زعفرانی و نارنجی
 و زینکاری . چنانچه در چشم کسی که حبه الخضرا خورده باشد هفتاد رنگ نماید .

[بیت]

کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی
 آزاد میوه دارد از قند سوده کردی

(القیته) نوعان نوع کرد کانی و نوع کنجدی . و باید بدانی که
 چندان که عزت ارده دوشاب در تردلران است حرمت قیته کنجدی در نزد
 گردان صد چندان است .

[بیت]

اگر خواهی که دندانها یخنی تیر کردانی ﴿﴾ قیته کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان
 (البشنزه) ارده کنجدی و خرما می بصره که در یک یکدیگر بمالند
 و بغربال به پیرتند و از کازرون بسوغات بسحاق بیاورند . و این ضعیف را در سبب
 یختن این بخاطر می آید که چون ایشان مردمکی بغایت کسوریند چنکال می
 پزند که مبادا که استه خرما از سفره ایشان فوت شود .

[بیت]

گرتیر بلا بارد در کوچه ماهیچه * از نان سپری سازم وز بشنزه آماجی
 اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این
 لطایف مبنه باب بیان کردی جواب این است که عددده عددی در حد
 کمال است و نه منتهای نقصان . و دیگر آنکه چون بندی مولانا (عید
 زاکانی) ده فصل فرموده مانه باب اختیار کردیم تا این از ان ممتاز باشد .
 هر چند که سخن این ضعیف باشعرا او مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد .
 و اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی چنان تصور کن که هریتی که
 شعرا فرموده بودند همچون خانه بود که مبرز و مطبخ نداشت . بندی ریش
 (مولانا عید) مبرز بنا کرد . و این فقیر حقیر مطبخ برافراشت . ازین معنی که
 از شعر ابوی شلوار بند مباد و از سخن من رایحه سفره بند .

[مصراع]

از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد

امید وارم که خدای تعالی همه را بر آن خانه رساند که احتیاج بمبرز
 و مطبخ ندارد . و آن بهشت باقی است .



بقیة دیوان اطعمه مولانا بسحاق ابقاد الله منعماً

شکر و سپاس بحد و قیاس رازقی را که در (سراپای) نی شکر (وجود)
انسان اینهمه حلاوت و شیرینی تعبیه فرمود. و بر طبق (روی) و مجرای (دماغ)
و طبله (سینه) و شیشه (دلش) هزار دکان عطارى و نقل فروشی در باز
گرد. و بادام دومغز (چشم) را در رؤیت شیرین حبّ نبات قدرت
چربی بصیرت داد. و چوش بره قندی (گوش) را قابلیت قبول استماع قید
و بند پسته نصیحت بخشید. و (مشام) ساق عروسان (بینی) را بیوی حلوائی
محبت معطر ساخت. و شاخ شکر (زبان) در (کام) پسته خندان (دهان)
بشهادت گویا گردانید .

[بیت]

قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال

و کله شکر (روی) بنخیر بنفشه (موی) بیاراست. و حقه مرتبای به و بالنگ
(سینه) بشیره مودت پرورش داد. و شیشه پرکلاب (دل) که دایم غرق عرق
توحید است از سنک ترازوی بازار شیطانی نگاه داشت. و طبرزد (انکشت
مسجیه) را بشهادت دین دعوی قائم گردانید. و خمره (شکم) را (رعایة اللحم)
از امتلاء آبکامه محرّمات احتما فرمود. و ابلوچ قند (گردران) بنار کیل زانو
منتظم کرد. و ماهی سقتقور (ساق) بعباب (انکشت پای) انتصاب داد. لاجرم
انسانرا عالم حقیر و عالم را انسان کبیر نام نهاد تا سرّ (سزیم ایتنا فی الافاق
وفی انفسهم) ظاهر و باهر گردد. و صلوات بی انتها (بعدد الداء والدواء)

نشار مرقد منور و قالب معطر آن طیب ارواح و معالج اشباح باد که درقناد
خانه نبوت و کارگاه رسالت اینهمه جلاب و حبّ کونا کون سعادت و اشربه
و کوارش رنکارنک کفایت و شربت و معجون متنوع هدایت برای شفای
رنجوران بستر ضلالت و همجوران خوابگاه جهالت ترکیب فرمود . و بحسن
علاج ایشانرا صحیح البدن و سلیم المزاج گردانید تا غذاهای روحانی و طعامهای
جسمانی شافی از سر اشتهای صافی تناول توانند کرد .

[بیت]

آن ختم پیمبران مرسل * حلوی پسین و ملح اول

[بیت]

چو او سروی که قد از پسته ریزد * ز باغ (قم فاندر) برنخیزد
صلی الله علیه و علی آله اجمعین .

(اما بعد) بر طبایع عقول طبّاخان مطبخ فصاحت و با ورجیان
خوان بلاغت پوشیده نیست که این ضعیف بحکم نصّ (واما بنعمه ربّک
لحدّث) سخن در نعت اطعمه بمرتبه رسانید که مجموع شعرای زمان و سخنوران
جهان دانستند که در دستگاه شاعری چند مرده حلا جست .
بعد ازان بنکته (الحمیه رأس دواء) و بدلیل آیه کریمه (کلاوا و اشربوا ولا
تسرفوا) آغاز ریاضت کرد تا بان هزار بیت بر نعمت قناعت کند . و چون
صیت سخن وی باطراف و اکناف رفته بود مسافران از هر طرف میآمدند
و از لطف منطبق و حسن هیئات این درویش دلریش نسخه حسابی بر می گرفتند .
اتفاقا جماعتی لوتخوران سفره پرداز و متعطشان شربتخانه از از بلاد هند
بمدرسه که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در انجا اشتغال بدرس کتاب
اطعمه مینمود نزول کردند . و صباح بامداد با طبقهای عقاقیر بدرسگاه که بحث

از تقیر و قطمیر در باب اطعمه میرفت حاضر آمدند و مجلس روزی خواران
 خوان رزق الهی بقرائت آیت کریمه (قوله مع اکلها دائم) مزین
 و منور کردند و بنیاد بحث بران نهادند که . هنوز عالمیان از سخنان
 مشہی توسیر نکشیده اند و از لطف طبع چنین بهزار بیت قناعت نمی کنند . تا
 ثمر روح بر شجر تن باقی است چگونه ترك اطعمه توان کرد (وما جعلناهم
 جسدا و یا اکلون الطعام) . چندانکه می گفتند تغییر صحبت میکردم و بقاعدہ
 اسلوب حکیم خصایل کم خوردن و فضایل کم گفتن با ایشان تقریر مینمودم
 از جانبین (لم ولا نسلم) در میان افتاد . (آخر الامر الزام بآن لازم آمد که
 در ممالک هندوستان طعامی است بغایت حلیم و سلیم و واجب التعظیم که آنرا
 (کجری) خوانند . اگر بعضی از اوصاف والقاب آن مکتوب و مذکور نکردد سخن
 از حلیه کمال و زیور جمال عاقل ماند . پس چنین بخاطر فاطر خطور کرده که
 چون مدتی است که تنور طبیعت و دیکدان فکرت بواسطه فقدان نعمت
 افسرده گشته ازین داروهای کرم معجونی ترکیب باید کرد و ازان جنس
 ذروری بکار باید برد و مداحی کجری کما ینبغی بجای باید آورد . مأمول که
 چون در این سخن بصدف گوش اهل دریا رسد کشتی سوغات و زورق تبرکات
 از هر طرف روان کنند تا صفت کجری ایشان آسان گفته آید و فوائد موافد آن
 بر روی سفره روزگار تا قیام قیامت باقی ماند .

[بیت]

غرض خوانیست کرما با زماند ❀ کزان هر بینوا یابد نوائی

مکر سیری شبانروزی بیادم

بدرویشی دهد حلوا بهائی

قصیده در مدح کجری

گرده ام ترك مزعفر ز برای کجری
 جامه چند نو از اطلس نان لاری
 برکنم کهنه کلیم سیه از ماش و برنج
 تانهد کاسه روغن کجری بر سر خود
 نکند میل مفرح ز پی قلیه برنج
 (هست از سوز مکلانده پایدمنک)
 زنجیل ترولیمو نمک خورده شدند
 اگر از جنت فردوس بیارند طعام
 من ندانم که ز زرنج و مبار و سختو
 چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات
 گر بصد تنگه بغرا حبشی بفروشی
 در دهائی که دلم داشت ز کاچی و عدس
 کجری کر بزند نعره بصحن چینی
 ای کدک سیخ و کلیم تو بجا جت ببرند
 ترکی لاف چه از جامه زربفت زند
 ناله زیر و بم قلیه چه کر نغمه سراسر است
 برقع نان چو بر افتاد ز روی نخود آب
 قند بسحاق اگر از فارس بدریا افتد
 اگر از خطه لارم امرا بنوازند
 قلم موهمه در پشتک قندی بندد
 شاه هر موز کرم وجه مزعفر بنشد
 وز پی مکر مت خسرو عهد آصف ملک

بجزون میروم اکنون بهوای کجری
 خاص در بار نهم بهر قیای کجری
 که بدان رشته توان دوخت عبای کجری
 شور ماهی بنهد روی پپای کجری
 هر که تبول بخاید ز قفای کجری
 بر سر سفره ما نشو و نمای کجری
 یار آچار بناچار برای کجری
 پیش اصحاب جرون نیست وزای کجری
 خود کدامی بزم بهر عطای کجری
 پرچش کنده قنداست لوای کجری
 تهرندی نستانند بهای کجری
 شکر کاخر برسید آن بدوای کجری
 گرشود کله بریان ز صدای کجری
 گرشود نام بزرگ تو کدای کجری
 لوییائی چون دارد ز سخای کجری
 نیست آن پرده بکوشم چونوای کجری
 برجینش عرق آمد ز خیای کجری
 موج شربت بکند بیخ سرای کجری
 مدحت مهبوه گویم بازای کجری
 دست طبع چو شود چهره کشای کجری
 گذرانم ز فلک مدح و ثنای کجری
 طبقی در نهدم بیش بجای کجری

<p>شاعر اطعمه را جایزهای کجری خردۀ در نظر آرند خورای کجری تا بخوانم بعدس باب صفای کجری میکنم ختم سخن هم بدعای کجری باد بر سفره ایام بقای کجری</p>	<p>و کر اشرف و اکا بر برسانند زجود بازم از سفره خود یک بیک از خاص و عوام که شود توشه راه حرم قدس خلیل بحر مدح کجری ساحل و پیاانش نیست تا بود قرص خور و نان مه و خوان فلک</p>
---	--

تمام شد دیوان اطعمه بسحاق شیرازی
 علیه الرحمة



پاره اصطلاحات و لغات مشکل دیوان اطعمه که مختصراً تفسیر شده است و طالبان اصطلاح اطعمه را بفارسی و عربی و ترکی شاید. اما اگر کسی تفصیل آنرا خواهد باید بکتاب آداب طبخ و فرهنگهای مطول مراجعت نماید

(ف) اشاره مراجعت است بفرهنگی که بسحاق خود باخر دیوان خویش افزوده است (—) اشاره بلفظ عربیست و () اشاره بترکی

از کیل میوه ایست معروف (مشموله)

آش معروفست . اقسام آن . آش آنوچه . آش انار . آش ترش .

آش تر هندی . آش زرشک . آش سماق . آش غوره . آش لیمو آش

دقیق . و سایر — قوت . مرق (چوربا)

آلو انواع میوه که — اجاص و (اریک) نامند و گویا این لفظ

مصغر آل باشد که بمعنی سرخ است .

آلو بالو کلنار — قرصیا (وشنه) کیلاس نوع شیرین مزه

آن است .

آلوچه کاوجه که نوعی از آنوست (جان اریکی)

ابلوج قند مکرر واصل آن ابلوک است و کله قندرا گویند .

آب دندان شیرینی که از شیرۀ نبات سازند و بزودی در دهان

آب شود (عقیده شکر)

آبی به — سفرجل (ایوا)

آچار انواع ترشیا و پروردها که برای کشودن اشتها خورند .

آرد توله — دوله نوعی از کچی — سخینه (بولاماج)

آرد هاله همچنین .

آردی روغن حلوی آرد کندم .

آردینه آنچه از آرد سازند — عجینه — (خیر ایشی)

آزاد میوه شکر بادام که با شکر و بادام و فستق و نخود مقشر

سازند (بادام شکر)

مثقالی . رازق . طابقی . ملاحی .
فخری — عنب (اوزوم)

اشکنبه شکم حیوانات که کمین نیر
نامند بضم کاف و آنرا سیراب
نیر گویند و سیرابی اشکنبه پزرا نامند
— کرش .

افشره شربت قندی که لیمو و ترنج
و مانند اینها بدان افشردند
— عصاره جلاب (شروب)

امرود شاه میوه — کثری (آرمود)

البا البه ابتدای شیر که آغوز نامند .
— فله .

الم بضم الف و لام کاورس — جاورس
دانه ایست که در میان برنج بهم میرسد .

انچیک دانه امرود و اورا انچوچک
نیر گویند .

انجیر وزیری انجیر سیاه .

انکبین عسل و شیره که شبنم وار
بر روی درخت کزو غیره
در شب افتد و فجمد گردد (قدرت
حلواسی)

انکبینه حلوای عسلی و ماشاش نوعی
از آن است .

انکشت عروسان حلوای که بشکل
انکشت میسازند

ونوک آنرا سرخ می کنند .

انکور معروف است اقسام آن :
شاهانی . عسکری . کشمشی .

بدران کند گیاه و کویا جاوشیر باشد
(ایشک تری)

برسوله معجون باشد مانند برش و بزر
النج که داروی بیهوشی است .

برک انواع رشته — اطریه (ارشته)

برنج در دیوان بسحاق مراد از برنج
پلاو است .

برنج شماله شماله یعنی شمع است
مراد بسحاق از برنج شماله

بن بوی کلک . ف . — حبة الخضراء
(چتلا نغوج) چتلیک .

بوارد مبردات (صفوقلق)

بوبا آس بن کوهی . ف .

بورانی آنچه از بقول بزند و بر روی
آن ماست ریزند .

بورک معروفست و چنانچه ذکر شد
کویا بغرا برور زمان بورک
شده است .

بوی کلک بن را کونید حبة -
الخضراء . ف .

به - بهی (ایوا)
معروفست — سفرجل

بهار انواع دیک افزار مانند فلفل
و میخک و مانند اینها .

بهار خشک - بهار خوش کوشتی
که یاها رات در سایه خشک کنند — لحم قدید
(با صدرمه)

بالوده نشاسته که پخته از پالایش در میان
آب بگذرانند و شیرینی بدان
افزایند — فانوج و — سرطراط (پلته)
پپلس نوعی از ترید . ف .

پخته جوش مطبوخی که بادو شاپ
و کوشت مهرا سازند
(طاتلو یخی)

پولانی - نوعی از آش آرد (رشته پولاو)

پلاو مزعفرست که در وقت او در شیراز
متداول بوده است کوبیده آنرا در شب
در روشنائی فانوسی مخصوص می بخندند
و با آداب خاص . ف .

پره معروف است و پرورده آنرا
شیرمست کوبیده — حل (قوزی)

پربان کوشتی که نخست قدری با آب
بجو شانند پس از آن در روغن
یا بر روی آتش سرخ سازند .

پریان مخلا بریانی که با تره و پودنه و
ترخان و نان و پیاز ترتیب
دهند .

پشتره چنگالی که با ارده و خرما و نان
گرم سازند (یغمجور) ف .

بغرا آش خبیری که بغراخان خراسانی
اختراع نمود و هما نابورک نیز
همین لفظ باشد — قطاب — (عجم
میخیمی) (تاوه بورکی)

بکران ته دیک و ته دیزی . ف .
(چوملک یانغی)

بکرانی نوعی از مرکباتست مانند
ترنج و نارنج .

بکسمات نان خشکی که بجمه توشه
راه سازند — کعک .

بلوط میوه درخت طاق که ما کول
انرا . شاهبلوط نامند —
ابوفروه (پلاموط) و (کستانه)

ترک ترحلوا یعنی حلوانی که با آرد پرنج
پزند و بعضی کوبند حلوانی است
که باناشسته و تخم ریحان پزند .

ترکوش یخنی نیم پخته .

تره انواع سبزیها (یشلک)

ترید نانی که در آب گوشت یا غیره
بشکنند — ترید .

ترلق - ترلب دنبه بریان شده که بروی
آش آرد ریزند و روغن
داغ نیز کوبند

تنبول بان که برکی است هندیان آرا
باقوفل و آهک خورند .

تنکه بغرا برك بغرا .

توابل بهارات .

تپهو — طپهوج (چل قوشی)

تجرات ماست — رائب (یوغورت)

حکر بند حکر سیاه و شش بادل
(حکر طاقی)

جلاب کلاب و شربت .

جوز آغند که جوز قند نیز نامند برك
زردالو یا شفتالو که خشک

کرده با مغز کردکان و شکر بیا کنند
و سرمش نیز همینست .

پشمک حلوانی که با کثرت ورزش
خیر آن مانند پشم شود
(کتان حلوانی)

پودنه نعنای بری — فودنج (یارپوز)

تابه بریان گوشتی که در میان تاوه پیرتند
و با سرکه و سیرو بادبجان
در تنور گذارند تا کباب شود .

تالانه شلیل که نوعی از شفتالوست
(تویسز شفتالو) و انواع قیصی
و زردالو و شفتالو را نیز تالانه کوبند .

تجاج نوعی از آش آرد (یاسماق) .

تخمکان تخم خیار و کدو و مانند آنها که
با نمک آب بوداده برای مزه بکار

برند و در کتاب اطعمه مراد از تخمکان
شونیز و زیره و تخم خرفه و تخم ریحان
است که بروی نان گذارند یا بشربتها
ریزند .

تذرو خروس صحرائی است که قرقاول
نامند — تذرج یادراج —
(سولون) (صونا)

ترتیره و ترتیزک شاهی — جرجیر
(تره)

ترخان طرخون که نوعی از سبزی است .

ترخانه کشکینه یعنی بلغوری که در ماست
و شیر پرورده خشک سازند —
کامخ .

جوش بره بورکی را کوبند که از قیمه
وسبزی بیاکنند و در آب
جوشانند و ماست و کشک بر روی آن
ریزند و آنرا با اشکال مختلف میسازند
(تاتار بورکی) (قیمه لی بورک)

چربش روغن گوشت و بیه - دسم
چربش - شخم (چروش یاغی)

چربه سرشیر - خبیص (قیماق)

چغندر - چندر - سلق (پانجار)

چلبک چربک نیر کوبند نان تنک که
در میان روغن بریان کنند طابقیه
(کوزله . پشی . املک قطایفی)

چنکال نانی که در روغن خورد بشکنند
و بمالند و قدری شیرینی بدان
زنند - بسپسه . (طوکاج)

جوا لک نانی که در روغن سرخ
کنند . ف .

حبشی آس سماق و نار باوسکباج است که
بعد از پختن سیاه رنگ میشود .

حسرة الملوك بریان دل و جگر .

حسو - حریره (اوماج)

حسیدیک کباب رودکانی . ف .

حضوری - حاضری که رستی نیر
کوبند -

ماحضر .

حلقجی نوعی از زاویا .

حلوا مستغنی از تعریف است .

حلمیم آشی است که با کندم و گوشت
مهراسازند - هریسه (کشک)

حویج دیک افزار و حویج خانه
شربتخانه است - مخزن
(کیلار)

خاکینه تخم مرغی که در روغن پزند
- عجه - (قیقانا)

خاله بی بی ف . (برنجلی بومالاج)

خرزبه معروفست - بطیخ (قاوون)

خرزبه هندی هندوانه - دابوغه
(قارپوز)

خرک خرماى نارسیده خشک .

خشکار نانی که آرد آن با سبوس
آمیخته باشد .

خلو هلو که نوعی از شفتالوست .

خوان - خوانچه سفره - مانده .

خوانسالار سفره چپی ' چاشنی کبیر '

خیار هندی هندوانه .

- خیری نوعی از خبازی (ابه کوچی) زخم بریان طعام دم پخت .
- درّاج معروفست (باغرتلاق قوشی) ذرت جوکند وارزن را نیز گفته اند (طاری) و (مصر بوغدانی)
- دواء المشك نوعی از حلواست . زردالو معروفست — شمش (قیصی)
- دوشاب ^{شیره انکور — د بس} (پگماز) زردک کرر — جزر (حویج)
- دوغ — مخیض (آران) زرشک دانه ایست مانند مویزطعمش میخوش — امبر باریس (قادین طوزلیخی)
- دیک افزار بهارات . زلوبیا از اقسام حلواست و حلقه چینی نیز گویند — زلیب .
- راقوته پودنه را گفته اند — فودنج (یارپوز) زله باقی مانده خون و زله بند کمی را گویند که بعد از مهمانی باقی سفره را جمع کند و بخانه خود برد .
- رشته آنچه از خیر بدر از ابرند. اقسام آن رشته ختانی که بتحریر قطایف شده است رشته پولاد یا پولوو غیره است — اطریه ورشیدیه (یوققه)
- رش نوعی از خرما که بالیده و سیاه است. روده — رودکلی معروفست — امعا (باغصاق)
- ریجار — لیچار انواع مریات — مری (رچل)
- ریواس علفی است کوهی ترش مزه (اوشقون) ریشه آن راوند است .
- زاع پاسرخ کیو ترسپاهی که بشکل کلاغ است و پای سرخ دارد .
- زخم بریان طعام دم پخت .
- ذرت جوکند وارزن را نیز گفته اند (طاری) و (مصر بوغدانی)
- زردالو معروفست — شمش (قیصی)
- زردک کرر — جزر (حویج)
- زرشک دانه ایست مانند مویزطعمش میخوش — امبر باریس (قادین طوزلیخی)
- زلوبیا از اقسام حلواست و حلقه چینی نیز گویند — زلیب .
- زله باقی مانده خون و زله بند کمی را گویند که بعد از مهمانی باقی سفره را جمع کند و بخانه خود برد .
- زجاج — زونج ف . — عصب مومبار طولمه سی روده بی چری که با گوشت و دنبه و غیره بر آکنند و زعفران زرد کرده در روغن سرخ سازند .
- زواله کلوله خیر و آنچه خورد خورد سازند از آرد برای اش بغرا .
- زهک لباکه آغوز نامند . — فله .
- زیمک ف . ف . زوده کوسفند که بریان کنند .
- زیره با آش زیره و زیره دانه ایست معروف که کبوت نیز نامند بهترین آن کرمانی است — زیره باج (زروا)

انچه از خبیر بشکل مثلث
سازند — قطابی (سامسه) **سنبوسه**

میوه ایست معروف — غبیراه
(ا کده) **سنبج**

کوفته ریزه و از خبیر انچه
بترکی حاجی لقمه می کویند . **سنکر ریزه**

سبب معروفست — تفاح (آلما)

ف . قسمی از کباب که گوشت
را ریزه ریزه کنند و بر سیخهای
کوچک چوبین کشند و در تابه یا بر روی
سنگ بپزند . **سنگ پزند**

معروفست — نوم (صرمساق)
و گفته اند اشکنبدر را سیراب از آن
کویند که در حین پختن سیر بدان زنند .

دوشاب و شیره — دبس
(پگیز) **سیلان**

بهترین طعام رانا منده که در نزد
بسحاق مزعفر است (باش مک)
و شاهی نوعی از حلوا و تره است . **شاد**

شاه انجیر (لپ انجیری)

نان و حلوانی که در شب
اول قبر احسان روح
مرده رادهند . **شب غریب**

کدشوید و شود نیز نا منداز
اقسام سبب نیست (تره اوقی)
و طوراق اوقی نیز نامند . **شبث**

نوعی از طعام و کتاب که با هم
مخلوط بزند و از اشعار بسحاق
شراحی

ساق عروسان نوعی از حلواست .

اقسام نباتی که با طعام خورند
از قبیل نعنای و کندنا و
ترتیرک . **سبزی**

آش ساده که شور با باشد و
آش ماست را نیز کویند . **سپید با**

ف . از اقسام مومبار است
کویند که در اصل سفید و منسوب
بسفید است که مملکتی است از کثرت
استعمال سفید شده است . **سختو**

حلوانی است بشکل انکشت
خضاب شده که انکشت
عروسان نیز کویند و نوعی از آش
آرد که انکشتوا نیز نامند (بوغاجه)
(کوزله) **سر انکشتی**

خلاصه و انچه از آش
بر بالای دیک باشد که مرق
و چاشنی کویند . **سر جوش**

معروفست و آنرا در سرکه باج
و سرکه انکبین مخفف کرده
انهار اسکباج و سکنکین و معربا سکنجین
کویند . **سرکه**

قبصی یا هلو که با مغز کردگان
و شکر پر کنند و جوز آغند
نیز کویند . **سرمش**

دانه ایست ترش مزه آش را سیاه
کرداند بدان سبب اش آنرا
حبشی نیز کویند (سماغی) **سماق**

- عاشقبا معلوم میشود که آنرا در سطل که ظرفی است مخصوص مینهند چپه در همه جاسطل شراحی گفته است .
- عدهس معروفست و نسک نیر کویند که نسکبا آس آنست (مر جک)
- عرق مطلق جوهر هر چیز که با قرع و انبیق کشند چون کلاب و عرق بید و غیره .
- عشاب سنجد کیلانی که تبر خون نیر نامند .
- غازی (مومبار طولمه سی) و (آت سجوی)
- غوره انکور نار سیده — حضرم (غوروق)
- فاخته نوعی از قری است (کوکو واوکیک)
- فرنی طعمی که بانشاسته یا آرد برنج و شیر پزند (مهلی)
- فطیر نانی که خیرش بر نیامده باشد یا بی مایه باشد نان مشوش نوعی ازوست (خیرسنز)
- قاووت که پست کویند آرد حبوبات بریان کرده است . — سویق .
- قپته . ف . حلوای کنجدی (اق حلوا)
- قمتق خورشی که باماست یا ترشی خورند (جاجوق) و مطلق نانخو رش را کویند .
- قرص آنچه ارحلوا و غیره کرد سازند بشکل ماه چون قرص لیمو و قرص مصطکی و مانند آن .
- شربت معروفست — جلاب (شروب)
- شش جکر سفید — رید (آق جکر)
- شکر بادام حلوای بادامین لوزینه (بادام از مه سی)
- شکرینه انواع حلویات (شکرله)
- شاتوک علف برنج و چلتوک و شالی نیر کویند .
- شلغم معروفست — شلجم و لغت نیر کویند .
- شلیل تالانه که نوعی از شفتالوست (تویسنز شفتالو)
- شونیز که شونز نیر کویند سیاه دانه — حبه السودا (قرا چورک اوقی)
- شهله چربی گوشت .
- شیردان پارچه مخصوص از اشکنبه که با انواع مصالح پر کنند و پیرند .
- صابونی نوعی از حلواست که با عسل و نشاسته و در بعض جایها بادوشاب و روغن کنجد پزند .
- طبرزد قند سفید مکرر .

کبر از انواع سبزیست — اصف .

کبک مرغی است معروفست — قبیح (ککک)

کبوتر معروفست — جامد (کوکرچین)

کدک کبیای کوچک یعنی پارچه‌های شکنجه که بامصالح پرکنند (شیردان طولمدتی)

کدو معروفست — قرع (قباق)

کشک دوغ پخته خشک شده که پینو نیز گویند — اقط (قوروت)

کشمش انکور خشک — زیب (قوری اوزوم)

کعب الغزال حلوانی است بشکل جای سم آهو .

کلاشکن نوعی از حلوارا گفته اند .

کلم از سبزیهاست — کرنب (لهنه)

کلنک مرغی است معروف — کرکی (طورنا)

کلوچ از عجینه است (یاغلی بورك یوفقه)

کلوخ امرود امرود کوهی (اخلاط)

کلونده خیار روسی و خیار چنبر (آجور)

قرقار . ف . کبوتر بغداد . کبوتر نامه بر .

قرقاول تذرو خروم صحرائی (بیان خروسی) سلون .

قطابی آنست که خبیرا مانند لوانش بین کنند و میان را آنرا بانا . ام و پسته و قیمة پر سازند و در روغن سرخ سازند (تاوه بورکی)

قطایف معروفست گویند که محرف رشته ختانی است و شعریه نیز گویند .

قمری مرغ کوکو — ورشان .

قوصره تنک شکر . جلد .

قیمه گوشت انجیده — مدقوق و مدققه .

کاجی آرد که با اندک روغن سرخ سازند و با آب بزند — عصیده (بولاماج)

کاسنی از انواع سبزی است — بقله المبارک — هندبا (کوندیک)

کاک نان خشک — کک — قاق (بکسمات)

کالبا — کالجوش آش سائیده کشک است که کشکاب نیز گویند .

کاهو — کیو — ف . از انواع سبزی است — خس (مارون)

کباب معروفست و انواع بسیار دارد — مشوی .

- کله معروفست — رأس (قفا)
(باش)
- کلیچہ - کلوجہ نان روغنی و شکر کی کہ
بشکل قرص سازند
- کک (غرابیہ)
- کلاچ نان کی کہ بر روی آتش زغال پزند
و تانی کہ از آرد خاص و حریر
پیر باشد و تخم بر آن مالند .
- کمین اشکنبہ — کرش .
- کنجد دانه ایست معروف کہ بر روی
نان گذارند و از کنجداره آن
ارده سازند — سمسم (سوسم)
- کنکر سبزی است صحرائی —
شوک الارض .
- کوفتہ - کندہ گوشت انجدہ یا
کویسیدہ کہ بانخود
دشتر و برنج و غیر آنها کرد کرده پیرند .
- کوکو غذائی است کہ با آب سبزیها
و تخم مرغ و روغن پزند .
- کوخ قاش خریزه (قاوون دیلی)
و گیاهی کہ بان انکور آویزند .
- کیا شیردان کہ بانخود و برنج و پیاز
و اندکی قیمہ پر ساخته پیرند .
- کرده قرص نان .
- کلاچ برکهای پهن کہ از نشاسته سازند
و بهم پیچند و بعد از آن باشکر
و مغز بادام یا فندق پزند و آنرا لابرانیر
گویند .
- کرمک میوه پیش رس خصوصاً
خریزه .
- کلشکر - کلقد نوعی از حلوا کہ
با برك کل ترتیب
دهند - جلقند (کل بشکر)
- کنده کوفتہ بزرگ کہ در میان آتش
اندازند و این لغت را با کاف عربی
نیر گویند .
- کندنا از اقسام سبزی است — کراث
(پراصه)
- کوارش - جوارشت آنچه هضم را
شاید —
جوارش .
- کوشت آنرا سید اطعمه گویند —
لحم (ات)
- کیل از کیل را گویند — زعرور .
- کیو . ف . کاهو .
- کلاک تغار بقالان و کاسه چوبین کہ لایچہ
نیر گویند .
- لبا آغوز را نامند .
- لوبیا از دانههای معروفست (فاصولیدہ)

لوت هر نوع طعام لذیذ را کویند
ولو قشکم پرست و همیشه کرسنه
را نامند .

لورک - لور آنچه بعد از جوشاندن
دوغ یا آب پنیر حاصل شود
لوزینه شکر بادام .

ماست - رائب (یوغورت)

ماش دانه ایست که بنونیر نامند
(بوکرجه) نوعی از آنست

ماقوت نوعی از حاواست بسیار
مرغوب کویند (حلوائی ماقوتی
بد از جو هر یاقوتی)

ماکیان مرغ خانگی - دجاجه
(طاوق)

ماهیا به - مهپوه . ف . - صحنات .

مالکانه حلوائی است که دررشت
متعارفست و از هفت مغز نیرند

که مغز بادام و گردکان و هسته زردالو
و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد .

ماهیه رشته را کویند .

مبار چرب روده کوسفند که با مصالح
پر کنند و زجاج نیر کویند .

- عصب (مومبار) و سختو و جگر
آکند نیر از انواع مبار است .

مخلال بورانی بادنجان (پاطلجان سلکمه سی)
. ف .

مخلف . ف . کبوتر پچه (کوکرچین
پلازی)

مربا انواع میوه های پخته که در شیرینی
پرورند (رچل)

مصل کشک و بهترین آن مصل رازی
مصل است .

مرغابی انواع طیور آبی مانند اردک
وقاز و غیره .

مرغ مستمن مرغ پرواری .

مزعفر پلاوی که دران زعفران باشد
وزرده پلاونیر کونید .

مشاش حلوائی کنجدی (سوسم حلوائی)

مشکوفی حلوائی بادامی - لوزینه .

مصالح انواع ادویه و بهارات و یاره
میوها که برای لذت طعام
بکاریرند و مطلق آنچه آکندن اشکنه
وروده و ترتیب کوفند را شاید .

مقیل . ف . انواع حبوبات و آش آنها را
مقیلیا نامند (عشوراه) شله قلمکار
و آش هفت دانه آشی است که از کندم و جو
و نخود و عدس و ماش و لوبیا پزند .

متو . ف . احشای کوسفند آکنده .

مویز کشمش از کوری - زیب
(قوری اوزم)

مهپوه - ماهیا به . ف . ترشی ماهی
است (بالاق ترشی سی)

میخ معروف از ادویه است بشکل
میخ - قرنقل .

میده نان خاص سفید .

نارنگی از مرکباتست (ماندرینه)

ناهار غذای ناشتای — غذا (قهوه آتی)

نبات معروفست — فانید (نبات شگری)

نخود آب آب کوشتی که در او نخود
کنند .

نرگسی بورانی سبزی که در میان آن
تخم مرغی بشکنند و بشکل

نرگس کدار شود .

نقل انواع تنقلات شکرین را کوبند
و شب چره و مزه را نیز نقل نامند .

نمکزی . ف . حلوائی است که از
شکر و عسل پزند و مغز بادام
و گردکان و پسته در آن کنند .

نمکسود نمک پرورده را کوبند
(سالامورا)

نمشک چون سرشک شیری که بر روی
دوغ و ماست دوشند و برهم

زنند و آن را کوره ماست نیز نامند .

هرلیسه حلیم را کوبند (کشک)

هفت میوه کشمش . انکور طایفی .
انجیر خشک . قیصی .

فاق شفتالو . خرما . آلی بخار است .

یح در بهشت معروفست (فار حلوائی)

یخنی گوشت مهرا پخته و معروفست .

(ختامه مسک)



Paul Horn
Stambul, 18.4.29.

127 forms

48



3 1761 08824149 2

